



سبلی، سمش مرزا قلی  
دیوان سبلی

PER

MSS

891.551

MAI

M56

آن یزید شهنشاه از مود پلا

هر از دست یافدا هر رسلا کرده خویلا

هر با زر با زر ابل کرم سو واکه خویلا

بایم تقرب با بر مشرا و جا کرده خویلا

بدلش نام هر زفته زفته شید اگه خویلا

دلا بیضا قمر کم گمشید کرده خویلا

زایکام محبت خوشتر با زر مد چندین

ز بهر شکوه ز رفت ار غنیه سوز او

کز مردم شتاب نامه بوی پیشم ارقا

دلا بایست ز ابرو در ز زمین گویا

چو سید صید فراک تمنا کوه خویلا

مر ز نذر باشم آبر هر سونو ملا

نخاک قد شمر مر خوز و تار هر سونو ملا

مر شو از جلد در خواهر هر سونو ملا

مر نامه غنیه بسیار هر سونو ملا

مر ز نذر نام هر سونو ملا

مر عو آمنت همیشه لانه ار شیم هر

باز رخ اف ز غنیم شوقش بهار

تا خلب از تنگ ستر سوزم در برم شیر

باز خم میل در ز غنیم گها دین ام

روز خورشید جبهت از هر سونو ملا

بسیار خرق ام ز با هر از مود ملا

باز ز کرم شتم سخاک شتو ملا

ببسم هر نذر غنیه تا غنیه ملا

از طر بروت کزوه گناه خود ملا

کویم بجهت صد سخن ناستو ملا

عشق تو بوی خوشتر غنیم فرقه ملا

صد حرف گفته با رخ و از خوشتر ام ز با

در خاک شتم ز خوشتر رویت سینه غنیم

صد بار بگفته دلم آزرده و استو ملا

با یک سخن کرم ز تو صد ما جبار غنیم

سید چه غم ز سر ز شمر غم و طعن خلق

بانگ و نام نه لبالم تعفه ملا

شاهنامه بر غریب سلاه کور خوشتر ملا

سکه مر با هم بر پیشان کنگور خوشتر ملا

سیکنم نهان ز مردم صبحوز خوشتر ملا

رفت جمع شوختر همچو رود خوشتر ملا

در نیام لذت از مهر با نه باس بار

آت بر از مرغ گریز است و مرغ از انفعال

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَتَمَّ بِحَسْبِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 حَرَامٌ هُوَ لَیْسَ بِرِیْبٍ  
 حَرَامٌ هُوَ لَیْسَ بِرِیْبٍ  
 حَرَامٌ هُوَ لَیْسَ بِرِیْبٍ  
 حَرَامٌ هُوَ لَیْسَ بِرِیْبٍ  
 حَرَامٌ هُوَ لَیْسَ بِرِیْبٍ

مَنْ دَخَلَ فَمَنْ تَوَسَّعَ  
 دَمَ اَخْرَجَتْ سَمَّیْنِ  
 وَبَدْرُ سَمِّ سَخْمَانِ  
 زَمَّوْنِ لَمْ یَسْرِ لَمْ یَسْرِ  
 یَسْرُ اَنْ یَسْبَهُ اَوْ یَسْبَهُ

تَوَافُقِ طَرَفِیْنِ  
 حَرَامٌ هُوَ لَیْسَ بِرِیْبٍ

گفته شد که سخن ناهشوده  
 مرشد و اضطراب زمان گفته  
 بر سر زکات سخن ناهشوده  
 جرم نه کرده سلا و گنا هر منفه

سازد خوش تا ز حیرت فروده  
 طریقی سمیع گفته ز کلام مشرود  
 تبار تو ز حکایت تو فرمودت تمام  
 گفته دو خوشند مراد و نصاب زینت

مبداً کثر از فوج حجاب شور

سعدا سیمبر سوندو میلا  
با وصالم بیشتر خوشبید  
خود از در نخبیده ام در اصطراب  
گر نخواهد بار قیب از رخ گذشت

هنم آن از مرگ تر سوزد مرا  
تا فراقت بیشتر سوزد مرا  
اشتیاق یک لطر سوندو میلا  
غنم حمله در رگه ز سوندو میلا

دارم از وصال بوسه ناک خیر  
بجو سیر اینم خیر سوزد مرا

شب جو بزم خوشترین و در من خمر است  
بعد از آن ناخوشتر وقت طمان خمر شوق  
لب ز خواب بر بستم بستر و فرزند خیر  
هنی به نگاه و خنده ای که بند را کند  
تا نم بقتیداریم گر نشد در وصال تو  
قدر ز من شناختم لذت اصطراب

رفت از بزم مجلس وقت بهانه خواب  
بخت بد بزم اولو بیشتر نظر حباب  
مگر کشم از تو نیز زینا بیشتر خواب  
هر که خست تا غیر آن غمزه بر عتاب  
قدر ز من شناختم لذت اصطراب

بدر از من مجوز مرز آنکه سالک ناگهان  
رین با او کن بختی شاد

ز بسکه سوخته طمع صدای تو مرا  
چنین چه گرم دلف از تو ام عجم حکوم  
فاور آن طر و خشر بدست سکنر  
ولا در اثر شجران حکایت فرج حمر  
ولا بجز جو در با پای او افستر

فندده خست در آشنای تو مرا  
چه نا امید کنی بوف از تو مرا  
بود در نیت امید زار تو مرا  
چه سوخت جان ز محبت فندار تو مرا  
خجالت است از بردت و با پر تو مرا

ترا بر بندر دست ز شناختم میسر  
کجا فریب هم یار ساز تو مرا

که ام نیت شده ز هر دل جوینک ترا  
شد رخان بمن بگیاه گرم عتاب  
ز رنگ غیر دلم جا سپرد و نام نه کفو  
چه آفتاب محبت سگشته رنگ تو  
ز بسکه مصیبت این ز دید جگ تو  
ز بسکه ملاحظه سبک و نام و رنگ ترا

بکه در زیدم با و بیگانگی نکند  
کاش تا رفو کنم بگانه خورشید  
با وجود وصل در طرحت دیدار  
بکه بار از ما ز بر زلفت روز خورشید

عالمش به سبیل آموخته و میکند  
چون کشتوار بهم کند مشکور بکشید

ز بگناه دیدار بکین مرگش مرا  
گویم هر من ز اهل عالم ملا کس  
بخورش که نشسته ز فکرم و نور  
زیتان هر لا ابا لر و ز ندیم با شایر  
چشمیم کشته تا ز سوختن نگاه گرم  
خود تو تبسم بکین مرگش مرا

بیدار گشت زان دست پر عرور  
گفته تا ز چشم این مرگش مرا

از از کشته ز خنده گران ز مریبا  
ار کسینت ز عریبه بچاز من مرد  
بجو تو سخت خانه صبر ملا خراب  
کنام عشق را بنوا یافت از اهل  
اشوب دیدم و افنت امیان ز مریبا  
در ز فو چشم دور چشم مریبا  
هر عمارت طری در آن من مریبا  
روز که از ز پرافت ان ز مریبا

طرد غمیت طری خدنگ  
از مر جاست سپاس مریبا

در هر طریب از غم ان دید  
کو خود به شوقم چه حاجت جان  
خوش آنکه حرف تو گویم چو تو پیش از  
کو چو نام تو قاصد بریم اگر سویت  
نقد آمدن طریب ما  
هر عجز مر کو کیشرتان در ما  
کنز حدیث و گر بزبان در ما  
نقد وصل تو آرام حساب در ما

ز جنگ بحر و احد طک بریم کسیر  
گشت نوزان اهل گران در ما

عمر مخفی کماک و بد اضطراب  
در عشرت میگذارم و در سوزم و خوشم  
صحبت میان ما نشود گرم از حجاب  
بیا حرف داد سوال تو ام و لر  
گر خاطرت بسختر جان کدم ستر  
در خوابگاه دین بستم فرار یافت

مناویر کند طبع و جان خراب  
باشترت صحبت گرم تر کباب  
کو محرم در رفیع گفت این حجاب  
ترافت دست صبر غنا رخ عجب  
منت کشم بجا نهی اسم غدا  
از چشم من جو گوید بر بنام کو خلب

سیر خورشید است در سحر  
گام بر غنائت بوبسم و گام بر کمال

سعد از ملک فریبنده نگاه  
ارین چشم کف ز ساقه صد خایه  
زلف سلسله حجاب با بکبر در  
از حجاب هیچ نر آدر از خانه رفیع

راه خنق نفع تا نفع سلام  
کرده بر رسم نغمه مرغان سینه  
تا در سینه انداخت آه در تله  
کو قیاب هوای سیر سلام

همچو سیر شده هر تو بد انگونه تماه  
در خنجا طر کوفه طر شباه

بزار شکوه گرازیار رفعت مرا  
کسر بصد منم کوه کوه تا امروز  
مربخ از تو اگر چشم ببندم  
بد اعنار تو اکنون خوشم بود  
کون در هر تو صد نا خوشتر از کس نوم

با وجه زهره اظهار رفعت مرا  
نگار غیب خنده بدار رفعت مرا  
در آرزو در تو بسیار رفعت مرا  
در شیرازم گلزار رفعت مرا  
در آرزو شراب او عار رفعت مرا

فانکه با تو سرو کار سیر و طانت  
در باجه نشنگد کار رفعت مرا

چشم مست یار منم شد طر و دیار  
زیر کمان گز غیر نا که بیشتر بخویشم

ز نگاه آشنایان سواد صد گیانه  
غم شوق در برم هم مرد و هم بیایه

میزبشم تو آسوده است و مرنا که  
که غیر تر نبرد لذت خدنگ ترا  
ز که میسر امید دار ساده است  
خیاں مهر و وفا کرده به یزید گرت

من کجا آرزو در وصل دلارام کجا  
طی نمانش و در آرزو در شاد و رخ  
طی نوید کجا این طبع خام کجا  
طی ناکام کجا و به سر کام کجا  
تو گو نام کجا او من ند نام کجا  
شب کجا روز کجا به هم کجا شام کجا

کسر چه طوری تو سینه خور و پیکر  
سب آرام ندانم جو گشتی صاحب  
کوشش آهوز و حشر کسیر کجا

فغضب تلخ نگر عشق من عکسین سل  
ز با آرنک با هر چه نداریم با  
غرض ما تو حلال است بکش تیغ ز کلاه  
عجز ز دستم صبر تو چنین در اوست  
بسیج از خانه طر مرشد با برود  
خشم و تندرتم لطف به نام هم

شاید من طرفه غزل واسطه گفتی

هر سخا طر گد گدوش به جام الیخ سل

بشم مست ز به تر بوفه ما سل  
ز ره بگو عرض آلوده حرف غیر تو سل  
به شد هر چه به بالین من ز آرز  
ز آنکه خوشتر کار با تفاورت

ز فکر ما تو سید هزار طر تنم

که در هر محب طر بوفه ما سل



ترسم بویا گویند تلک تامل

در ایام روزه به از روز ما شب  
خوشم با سید روز عرفه که گاه  
در نیم روزه با بسته روز نایم  
مدام از چه در فکر روز فراسم

معاذ الله از روز سخت تر شب  
چو سیر نخواهند باشد و عاقبت

غافل بمن رسید و فایده پناه است  
میخواست عمر را به سقو مهر با غنچه  
تا از خیار او در رسم خون من ز نخت  
از بزم تا ز آمدن من برون رود

میدتراز گنگ نیار و رو بکنند  
کونا بر کنند بلا پناه است

وه چه بر سر بر سر و بار و گزشت  
حاکم خود چرخ تو با طهارت کنم در ستر  
طبیعیاره رسم از از روز بلا سیر  
هک چه از پر کوشش گشت ایام روز

هر کس تر تیغ خف بر سیر و گزشت  
کاش در دست تو نگردد چه خیار و گزشت

که اگر سبب و صلح یار من شد است  
بطعنه شقه و منکر و غیره که ملو  
چنین چه رفت سخنان از زبان  
ولا طینه سیف نه آنست

ز سر گران او سار من شده است  
ز انظار فراموش کار من شده است  
حسب من در چله سار من شده است

حشم او که اول امیزد بمردم از روی  
سوزن مکرر مردم ناغلانده و شادمان  
از شراب عاشق کس غیر کلهوگر

همچو صیاد در رود دلم باشد دانه  
گرچه از شاد و خوارم هفت سلاخه  
ششم از یک سعه بخویسند بر دانه

بکند ناغلانده بسیار بار از چشم  
نبت بر مصیبت کف خور کاشانه

حشر طوق حریفیت کس میدا  
قدش نورسته عمر خسرو بر بار او بکا  
سجده مال تو چشم زلف بریم که ز غم خولا  
رخت نام نوشت حشر گاه کشتگان تو  
به بیم و صاک و سوزم ز رشک غیر از حشر

دلم یک قطره غم در عشق و صد طوق درو  
دلم بار صنوبر چشم صد بیکان درو  
بدل طغ نود و طوطی طروت در دورد  
عجب طغیم که کفو نایب عصبیا درو  
کتم و ذوق کبک مدغم همها درو

بر آینه روست خط غم سیر  
حشر عکس سوله وین گریبان درو

خوشتر آنکه سر طوق و لولایه مال  
با آنکه بر شنیدن ماده مردم  
باغی شیر و دست زار ما  
از یک شوق باعث نومید عشاق

آه که از خانه ویرانه مال  
آه که بر رسیده ره خانه مال  
آنکه سر نعل زره کاشانه مال  
خوارم که کسر شوق افانه مال

میل سخون شهره جانیم در طعنا  
رسند مردم ره کاشانه مال

خوشم کاشنق و است آه محفل مال  
حدیث عشق مال از کسرتان شوق عوام  
خان کس تیره محنت خانه ام از هوداه  
تا ند حیف بر کسرتیم و وقت ناغیر با کس

احاث بر باغ نقره باید نزل مال  
کس غیر از سنگ او شوق درو  
هر کفار چشم من بها حیدر محفل مال  
هر چند از خزانیش نشت به لب مال

تخله هم حکم طغ در ناغشت میرا

صراط عشق خطناک سیر تو زیون

تلا امید طرب زین صراط بر طرب است

بجز آنم چه حبه اطاقت جدا نیست

و فار و عده چنین غم سوختار نیست

هنوز سلسله جنابک آشنای نیست

کنون را نگنیم که تو ادم را نای نیست

چنین چه با تو ملاقات آشنای نیست

خوشتم بوعده او با وجود آنکه من

ز خوشتر ساخت ملازلفت باریگانه

چو زعم بسلم از خوشتر دور انداز

ز من بجز در وقت شبیست هر روز

و گرنه تو به سیر ز با بر نای نیست

نمیرسم ز بیت اضطراب حاجت نیست

برای خاطر دشمن عتاب حاجت نیست

حکایت چه بر رسم جواب حاجت نیست

ز دیده جوین اضطراب حاجت نیست

ز من در هر گذشت شب حاجت نیست

چو من بسیم تو از آفت نشیمانم

مرا چو سپردم از اضطراب بوشتر سوال

در چه با دیگر طردم گفت گو فکرن

ز بوشتر بگو نگاه تو با سیر

ز بهر بجزیر ما شراب حاجت نیست

صد بار ز نا امدت بیشترم سوخت

هر خد چه آن غمزه بیداد گرم سوخت

نا آده بیدون سر بگذرم سوخت

سوشتر نظر کفر بکنش حکم سوخت

با غیر بسید روز غرت حکم سوخت

صدت حکم افشرد گم نا امدت

این فکرم خلع غصب آوده گذشتن

از سپور من بهر چه جا دادن دشمن

بر دانه جان از شبت ملاسم

چنین سیر از روز ستم باب و بر سوخت

امروز با تسم لکها گذشت رفت

چنین پیشتر رسید بر آن گذشت رفت

کز پیشتر من ز قیب برسان گذشت رفت

از منع غیره شش از حد گذشت رفت

بعد از لر ز قیب نهان آشنایم

ز عواشنایم من که بشد گرم استلاط

چشم کشیده چاکسوار فرشته  
کمان باز بر نو و تیغ جفا گرفت  
گفته تیز غمزه مستتر نقاب مع  
شب کفتم آفتد سخن از محو بسیار  
آتش زخم کله شکفته ز ابد و فاگشت  
تا از نسیم آه هر دو زلف گرفت

سگر تلوام ملکات ز عسوکو

آهوز نسیم خاکبند ملا گرفت

ز فرج خدایان گلخدا رنود کایت  
دلم بوجده شتر من شو امروز  
ز فرج کشیده و از جذبه محبت من  
زمان ز با شو امروز امید اندیش

خجالت طایفه سید ولار نو دیکایت  
اگر غلط نکنم حمد بار نو کایت  
غان کشیده آن شمشوار نو کایت  
چه باز گریه بر اخیار نو کایت

لوقت مروت از اوست و با نهد سیر

چه بجز گذر لکن از نو کایت

سکه شیت عاشق از جام صحیح از وقت  
اگر شتران کسبها هم از دل کسب بخلاب  
هف جان با ما کشد از دست قهر باز  
هسر از دستجو استم بر بافت ریش ز فرب

هر چه فر معجز به بنجام عتاب از حسرت  
در دلم سگشت تا بنجام خواب از حسرت  
کمان ز با افکند از نام عتاب و گرت  
آه بر در من سگسب با هم شراب از دست رفت

وقت سر از زره مسجانه سیر با نهد

گوشه بشین چه ایام شتاب از دست

کشاده مهره گل ز من با طرف است  
چنین چه زهر غم حکام فر طولو  
باید هم رسم از برهان کمان بکنند  
مرا شناختن و خلق نرسد در بستند

در ز من با طوعا کسب با طرف است  
در گشت از دیوار نشا طرف است  
بنا ما و شما اختلاط طرف است  
در اختلاط دیگر احتیاط طرف است

ببردم اظهار بسیار کند از گشتم  
بشیر او گفتم بد عزیز من یاد در عتاب  
طعن امروز عزیز از روده دارد که بار  
آشکارا سوی من بسینی دمن واضطراب

این سخنها بهر کسین هفت ناست کسیت  
ببخیر از کفکوتیم یار تا از ما کسیت  
رسد آزارم او از گرمی بازار کسیت  
کان فریب ابر بهر خد بر خاطر از او کسیت

خدر و زرت که خورشید سیر ما در  
یکدیگر ایشان از سادگی بر عهد بر ما کسیت

کز نیک کرد قتل سنت قهر بهر حسیت  
بدا و غمزه تو ملاک ملاک زنت  
با صد تنم کنون هم ملا آرموده  
او در بی ملاک و من و خلق در عجب

با دام چشم تلخ تو بر زهر بهر حسیت  
جو بر زمانه دستم دهر بهر حسیت  
بر دم غضب با رجه و قهر بهر حسیت  
کین خون گرفته مانده درین شهر بهر حسیت

گر بهر سخن کامرین نیاید  
در دست غمزه ات قدم بر هر حسیت

از حریم وصل به جوهر نالیست طشت  
از سیم در دستا عین سیم وصل  
من هر چه بودم جوهر و سندان از جوهر سندان  
گردت نوازده تو یک سیدیم مهر  
من هر چه بودم سیم و وصل بودم به سوز

بغیر از نفوخه هم نر نالیست  
از سیموم بحر نخورم نر نالیست  
بجوهر سیم بر تو زدم نر نالیست  
سینه ام گرد دور معذورم نر نالیست  
در حجاب سیم استورم نر نالیست

بجوهر سیم در غم آمان و امیر حسین  
ز نشان کام سیم سوزم نر نالیست

تیر غمت هر دردی صد فرخ شکست  
در بر نفس فزون شوم اتش درون  
و لعلنه فلان ماه نواز فکرا بروت  
نگذشت اگر ز سلسله زلف او صبا

از مقابله بر هیچ مادر درون شکست  
از سکه خار غم سیم گرم غم شکست  
جیب آنچنان در بر هر طوق خنجر شکست  
و لعلانه از کجاست دوزخ سیم شکست

بیا بشیر ز وعده فراوششیر بود  
در راه آرزو اثرنا مسیدیم

سیر جود برشته جان با برسد او  
بما را از دور رسد جا گشت رفت

دو کتین عشق تو نفس مرده نیست  
در شش در غم تو امید گشت نیست

در دشت شوق یک لب بر لبم آنجان  
گم گشت نام من هر ملامت بیای نیست

حکیم جان و هفت خشم زلف او نیست  
مردم و کار بسته ما لاکت گشت نیست

از یک نیم گرفت زمین ز آب و بام  
در ملامت ملامت اثر گردید نیست

سیرین مظهر عشق تو جان سپرد  
گو با من غم و غم من مملو نیست

بهر نصیحت تو ملک جانم گشت نیست  
دلجانم ایست هر نصیحت پذیر نیست

خویشد در شکار که عشق بیگانه  
صید بیکه در کند ملامت اسیر نیست

بسیار بیلا خطه در حیف گز  
دانسته هر از تو در سلا گز نیست

ظالم سوار من جویت با بر در کا  
از خطه غلوه یک سدره بل نصیب نیست

سدره صغر خورگت و با خناس از  
چان شوخ ملامت در صغیر نیست

خبر هر خبر آن بدانسته ام هر بیت  
غبار ملک کباب ندانسته ام هر بیت

در خوان خوشتر ز دولت بیدار غم  
از بخت خفته خواب ندانسته ام هر بیت

بهر سخن کفنه و گرفته از جواب  
خبر خاشتر جواب ندانسته ام هر بیت

یک حرف گفته است بمن بعد مدعا  
اینهمه را اضطراب ندانسته ام هر بیت

نا عوده ام ز جام محبت هر حول  
میدان شد آن شب بدانسته ام هر بیت

نادام و کاشتر نشانم اینم فریاد گشت  
شاید آن نامه با بریم هر از بیگانه گشت

بواسر حبت یار است ناگذاشت

زلف تو کف دستم صیدت  
آز روه ولم از لح و سوار سیدت  
ظلم رخ خوابان و گرا سیدت  
این کشته شغیت شد و آن بسته بدت  
هر خدیج این طالبه از بارف گذت  
صد شکر بر سحر نوبه هم بدت

ار مرغ ولم فاخت سر و لب بدت  
بر زخم زلف تو زخم کشر تیغ  
تا چشم نه غیر گزندت ز سانه  
بیا جا و ولم غمزه و زلفت دو گواه اند  
ز هزار دلاطم رخ خوابان مده از دست  
ناصح ز فسون تو جو نم شده اند

سید تو صیدت با صلاح نیار

رفت آنکه و گرنه بود فایده

بها از ملاز را انداز طر سکار کجاست  
تا خای تو ملا فوت کفار کجاست  
هر و گرا تریلا و عن و درار کجاست  
عشق ایچاست گویند هر از ار کجاست  
شوق در کوشش و شرف کفست هر و دلدار کجاست

حق سجا آمده از عشق نهان پله کجاست  
سکه از نازک خور تو مراندیشتم  
رفت طح از لب و دلدار و نیز سید اریخ  
چند گویند هر آزار بود لازم عشق  
اخرت آن طالب و دیلار هر در طلب

مید از مال عشق بکشید هر تملک

تا بسموت این مفلون و سوار کجاست

همچو برق آمد و ز خر ستم شرف نورنت  
هر ره فافله علف بر و شرف نورنت  
وز عتاب آمد و همیز را از شرف نورنت  
آمد داز تره صد ناوک تر کس نورنت  
طغنه تفرقه رجا مشوش نورنت

بایر سیر شده رجا کما شرف نورنت  
نار بر دپله و لولونه سوار سوارم  
طلو جوانانه خوریم هر غنا شرف نورنت  
سور آما گیه سینه ما عشق نورنت  
زلف او با همه شغفت کرا آمد بهلم

سید آمد مخوار سترش وقت صوم  
بار دیگر در خیم مژ معشر نورنت

چو بسا غریب با درو درو رفو  
کشتی با قر زمانه ز هر چو شکست  
آتش دوست صبر خاتم هم غیر ازار  
از طرف چند آلهام در درو شکست

میر و زنگسته و خوانا سیرو  
عجم شیشه هر درو را در گنج شکست  
شده منده ام هر درو غی خود رفت  
صد نمر ز شزنا کسر و شرف رفت  
بهر فرسای دلان مست ناز مع  
از نرم غیر آمد و خود لا محو رفت  
شد فقط آرزو بلب ز وقت علم  
با آنکه در آید و کدم نحو رفت  
تا بار دیگر نتواند فریب خط  
اولا گذشت غنیر هر بزحمت رفت

سید خات بار ملک ناگهان گذشت  
بازم ملک محبت دیگر فرو رفت  
آنکه ز شکست صبر نیست اینست  
کشتی را کشتی دیگر  
دانه غار کردیم اینست  
که با رشت کینت اینست  
آنکه از بهر ملاکم درو  
سرخه یار دمن از بهی نالان  
خجرا زین حسین است اینست  
چه بلای دلم اینست اینست

سید الشوخی در خانه زین  
فشته روزی نیست اینست  
خفا و غیب میباید با نکه است  
ملا تو غیب طایفه خنجر هرگز  
زمانه باشد من حق جانست اینست  
خوشم هر دعای لکاه غواش کلام  
دلم به خنجر عشق تو فرغ جانست  
طیب و نسل تو از طویار شوق عمل  
مرا آن شدم هر ساکنم و ناگه است  
زانت دهنم زلا نیت گدا است  
چه طایفه نویدت من گدا نکه است  
خجالت تو با طهارت عسا نکه است  
در کجین کین باز بست و نکه است  
کلک ملاحظه در دیدن حیا نکه است

خاکت بت بجان و خط سیر



گر نه از جبار و کشترازار مرا  
هر اندک گهر بخش بسیار چه بود

غیر اظهار نیاز از سیر میدید

باز او را سبب گرم بازار چه بود  
در شکر فکندن و افزودن چه بود

از دیدم نظر زمین و ختن چه بود  
اکنون چه کار عشق من از اینجا گشت

آن غمزه را سبب آموختن چه بود

خوشتر رقیب عرض گردناشتر

برو جسم بداع جفا سوختن چه بود

سفت ز اشناز من گر نکرد غیر

در شکر من ز دیدش افزودن چه بود

سیر یک نظاره چو از دست داده

عمر عرض ز عاقبت انداختن چه بود

ز لبر کز نام اسیر با نگر ز فو میگردد

نذار غم دلم گر از تو ناخوشتر مرگه

چه نام اشتر نشود شرم آلوده مرگه

خاک در جنگ داد و بوی فایر داد آن بدجو

گمانا کرده جبار آرزو فرسوده میگردد

براه انتظار مردم از بر اعمال او

چه دنیای تو بدخوار از مقصود مرگه

من دیوانه را رسا ده لوح خنده مرگه

چه در سیرت بیشتر مدعرا خوشتر مرگه

بمانا کرده حامل رخصت شاملا شب

چه غلام سیر اعظم و عده سیر

چه غم گر از آن که شغف ناله میگردد

از غرت هم اسیر اختیار گشتند

عشق و تنگ رده دلدار گشتند

در شکر من از هم چند بار گشتند

تا با خند از صحبت اغیار ناشم

در شکر اگر جبار من نداد گشتند

شادم چه نخلد سوز اغیار نظر که

از ناگیم جاب اغیار گشتند

اسد حایت کمانه چه مرگه بود

خلاق سیرت اشتر اظهار گشتند

از لیکه جاشق طلب نام بر آورد

سیر سبزه تو جمع اندر رقیب

از بار گذر خنت آزار گشتند

کسبش ز گویا در سنت نیست  
کنونش در جان ملک آید در پیش  
بغیر سوسر که کونست با تو مرا  
زیوف رخو که در دست سارست

ولا کسبش ز گویا در سنت نیست  
مروم وقت جنین زین از رو نیست  
در نام خاموشیم با وجود حریت  
بسنور پیش تو ام حیات کسب نیست

تو با شیر و سیر تقافل طلبه

تقافل حکم از صد نگاه بسته

عومد برین آید و جو حرام کند  
نه آشنای نه بیگانه نمیدانیم  
خای رود در خاطر است خلق را  
ز ویش تو دلم یافت لذت در فلک  
رسد مردن طریقه مانده گر خواب

ز طغنه بر کس سلام کند  
در خشت لاط جنین ملک کس بر نام کند  
کس ملاحظه خاطر کدام کند  
تغوف باشد اگر فکر انتقام کند  
بیک نگاه در کار دعوت م کند

تآن رسیده سیر ز حکام حربه

مزد و عاقبت بر خویشتر حرام کند

که خوابه ز آن عریبه گزینید  
گزینید بر رخ سوزدم از دلگزیب  
بکم مردم فقیر از ره دیگر گذر  
قاصد از ناز کسبم کرد فراموشی

خیزم از بے تعظیم و دیگر نشیند  
در خرابی بولم شد اگر نشیند  
بجکس بر سر راه تو در نشیند  
طی پلک نه چه باید خنیشیند

تا کس بر نبرد گویند شت سوز

بکاشتر سیر بر آنگه نشیند

سهرگرا شتر گذشتن در نزار چه بود  
عبود و برادر و عده دیدار تو عیانم  
گرفته بود سیر در ساری بوفا  
از خنیش ز و ناساز او ظاهر نیست

در نزار اهل گرم نزار چه بود  
ورنه در کور تو صحبت اغیار چه بود  
پیش اغیار منم و عده دیدار چه بود  
در میان منم و او بایه از ار چه بود

دین را اعتبار بهایه نر امید خرسندم / در برزم قریب بار منتشرا من بهایه

ز گویت گرسو کردم مرغ از مرغ

تمام شد شوق من با عشقم با

شیم الم دور در خانه نر گنج / اینم قصه بیابان در نامه نر گنج

هر طرفه در زانم سینه بر واغذ / کز شاگرد عیاشی در خانه نر گنج

کمون ملاق صد بهوده بر توش / در برزم طرف ناکان عنین نر گنج

حسن تو را ندانم صبر و خرد و نر / در لایه خلوت سگانه نر گنج

خبر عشق کج گور بعینم نر / در حلقه نادانان علامه نر گنج

سر در کتک از سلام در غم کده

در مجلس به بازان علامه نر گنج

زان کجک امید لگ و نهاد / بر عهد او کما دفا کوشتم

بیم عقوت تر ز بلا کوشتم / چشم اجابت ز دعا کوشتم

آن دم هر اسکت از تره خورشید بود / چشم عنایت ز حیا کوشتم

گفتم احب ز حب خلاص کنم / اینم در سلام به دعا کوشتم

سیر مرغ دام امید فراغ

در فید کفر و زلف مرقه کوشتم

خان زیم قریب با نظر ره / هر یک ز راه نموده مرا کوشتم

خدر کشید از آن چشم کین / هر روز کار مرا آچنین کوشتم

صد گنه گتم استر تا ندانم / هر قصه عاشق انوشم بی کوشتم

بین نهایت شوقم هر با نزار / نمانم هر تشریف کوشتم

دلا بسوز و کشته نگاه / از وجود شده در دلو بعد کوشتم

شیر شکر دها از دست بیابک / هر مدخر نظر آرزو بر کوشتم

سکنت ز به سیریت معجز

جو بار از فرزند رسید آرام جانم هر چه خواهد  
مرا بطیقت نماید خواند جز آنکه بندهم تو  
ز ستر در تو اضع آمد در اندیشه منورم

جو او با مهر باشد مهر با منم که خواهد شد  
بزرگم جانم منم با منم که خواهد شد  
صدا میگردد عاشق مهر با منم که خواهد شد

کنایه هم هر چه خواهد شد شبیه هر چه خواهد شد  
ندانم بعد از تیرگی که منم که خواهد شد

گوشت آنکه با رشکایت ز منم که کند  
گفتم از بار گزشت از نا امید  
گر بیم سرگردانند او نیست غیر  
آنچه لغتسم گنجایت چه از بهر وقت  
او میکند سوال و مراد در جواب او

خدا آنکه در عمر نوحه بسخن کند  
کز شکوه دلم ز تو همان شکون کند  
منقسم جلازم هر چه خوشتر کند  
قتل مرا بهانه بر جاستن کند  
از اضطراب طی نوحه بسخن کند

سز ترا حیف هر آن در دست تو  
فزون شد سایه بر مرا بگر کند

هر حال که شب شب زاده و قانم دالم  
عشق نهان گشتم و هر چه بگویم نگو  
همچنین بپذیراند از چه اولاد دیدم  
تا بنیای زمان آنچه ملک دارم از تو  
مزدخسته نهان گشتم شمشیر دالم  
بکیه بتاییم از عشق خوفاوند بید

ایر سهر روز ندانم چه حکایتیم ترا کرد  
هر طبعی که بخرج خنده از سوز نهادم کرد  
عقربیتیم چه رسوا بر جانم داد کرد  
حشمت افروز گراو بسته ز بانم داد کرد  
گرچه آجیاست زیانم داد کرد  
تیمت آلوده بعشق و گرانم داد کرد

همچو سیل بکن ز شوره تقاضا کرد  
عشق بر خند چه در نام و نشانم داد کرد

ز سر کان سست پا در غم منم که  
هر چه بگویم بکنم طعم آن نامهر با عاود  
مراد بزم سانفهر با از و عده خوشدل

عجب دانم چه دیگر در مقام استخوان باش  
بان غایت تر بعد از این سیم گرانم  
در چنین سبک بر زور سخن با دیگران باش

میخواستم چه ببارم از صید گاه عشق صد حبه راه امانم گرفت بود

میدر ز چای سپردم آگه نش کسر

وز لکه ضعف راه فغانم گرفته بود

ناله کرده بر آوردم بد این کار کرد

از فرار از زجر در طریقت یار اطار کرد

از تو بر حشتم چه جا در خاطر افکار کرد

خوشدم باز از فریب وعده دیدار کرد

بعد ایام رسید دگر قریب بار کرد

لکه در هر کار کجا خدنگ بار کرد

تا نمانشتم فارغ اندر از هر رکنه بشر

از هر آرزویم شرمسار بهایشید

جان فدا شده لوجه ما هر حد از حد خلا

تا بسوزم هر عمر رکان بنا کار گشت

با وجود آنکه سیل در کماک عشق بود

آمد آن بر جرم جانب دار را غبار کرد

باز چشم خوفت نم خرابد خواب کرد

هر نگار گرم کمان خورشید عتاب کرد

صبر و در بحر عشقم گوهر مایات کسوف

غیرت دید با عیارش مرا عتاب کرد

باز مرگاتم نو باوه خوناب کرد

حشر هر که در حبه انم لغو و منسل واد

قحط شد در خشک ماه خیر غیر بار اول

بارها دادم فرار شکوه ناکون ز بار

دیدم مرگاتم را سپرد شد در اضطراب

همچو صید رکان نظر بر جنبه نصیب کرد

ز هر احدی از حبه حشمت تو یابند

در گوشه دستار برشان تو یابند

ترسم کمال شرح به بد ابانت تو یابند

گر در هر مائتم نفع کمان تو یابند

این سیر چه مملای بر سر و ساق تو یابند

آنها در عتاب از لک خنک تو یابند

فرشته هر پنهان بزمین گاه ملائکه

نفره های ماسکله از لعاب تو چون مر

ناله جوهر از اثر ناله سلازم

غم نیست چه درم سد و ساق تو یابند

سید جگر و سید مایه و خنجر

کلام طریقی خود از شکر ساق تو یابند

چه صد حالت از و خافه طلع

نغمه بر لب بر چه جا و درم نغمه کام شد	بر کام او شادان نشاء و سر آمد
کرم و سلام و فایده اینست هم طبع	نمید بعد این رخ ز عجلت سلام شد
بیرون ز رفت لذت و میل تو از دم	هر چند هر دو صد وقت هم
هفت با صد اهتمام ندید از لب تو کام	نمید آخر از تو لب بر تمام شد

سید مطلق او نیز طبع پیش از این

مخصوصاً بنده بود نگاه در تمام

ز نیاز مندرت گرشتر از با شمش	کنم از و سکایت هر گناه ناز با شمش
بلی بر از سکایت حرفه بار کرم	تو در بار گوشه شامی هر سخن در بار با شمش
ز کلفتی که گویم بلی تو خار خار	هر بنا چشم ستمت اثر من از با شمش
ز کجاست قدرانم چه نهان در قریب	نظر کنن بسویم هر بیان با شمش
بگفته کارم چه بعد خندان و عده	نه بعد ز عوام آید نه هبانه سز با شمش

بر بر چه قریب با گذر روی سیر

نغمه کن چه گویم چه چه با گذر روی سیر

ناگفته کار و لب من در کسینند	نظر کن زده طرح حفا رزمین سینه
جان بگرم با و چه عوایدت که شمش	صد عقده پیشتر کن ز صبر خستینند
گوان چنانی چشم از هر شمش سوشیم	شیر آیم نرم استن سینه
شیر تو پیشتر بار بسوز خوب با سیر	با دستیار ز کله شمش گمین سینه

سیر عشق و هست کجا بافت لذت

کر کرد در کار دنیا و در سینه

ش شوق زرم اورگ ما نم گرفته بود	با آنکه دست رنگ عنانم گرفته بود
از این چه صد گله کرم به پیشتر	با آنکه اضطراب ز ما نم گرفته بود
از زرم و نسل که بر بود شد بافت	از کجا از زرم ما نم گرفته بود

کتریم صید و زین کجی بهر سید

نستینم سیر رگه از گنجا ارد  
مرا بر رگه از نظر گنجا ارد  
خای شکوه بی اختیار گنجا ارد  
چو پاره عهد تملا استوار گنجا ارد

ز که شوق تو ام بقی ابر گنجا ارد  
جان من گدزد و سرگران طغه عینه  
به بزم یار زانده نشه عتاب  
بجویم شوق من از حد گذشت مزارسم

نهانگه شتر آن ز فریب سیر  
بسیم رگه از سید و از گنجا ارد

تا خاطر از دوش بر بعد امانت کوه  
بر که دلم اندیشه آن دوست کوه  
از طغه عینه یفیده رسوا جهنم کوه  
افسوده بمصیبت همفان کوه

در جسم من از من سفرو نشین نهانگه کوه  
از شوق غایت گیر او جان بلب آمد  
فریادم در عشق تو خوفلا و مرا عنینه  
عاست جان کز من عشق تو چه نامل

گر سبب آرد شیخ انشوم ز سیر  
عنه نیت میر سیر از اغیارها کوه

خط بایند گر عمر گرامر آورد  
تو از جانب ما خط غلامر آورد  
وز به هرگز نتواند به ستار آورد  
سوز طری سبب ز بان شمع ز غلامر آورد

فاصد کرد تو با نامه نامر آورد  
نامه لطف که کرد تو بر ساند رسانید مملو  
منه در قلم آرم مگر از قصه شوق  
زین شوق جگر سوختگان دم بر

غیر تاثیر محبت در چنین کوه در بار  
باید سیر چنین کم شده نامر آورد

صف مرگاشتر بخنجر زین مرگاشتر  
خلق و شهر همه در ناله یارب گردید  
قاصد انک مملو در ره کتنگ گردید  
دیده مریب او جام لابلانم گردید

صف کنگر ترک مملو در مرگاشتر  
از غریبان نفیبت هر طرف دیده  
تا کرد از امر انطف رساند خسته  
من بخون ناب جگر خورد و در بزم ریب

تلكام غنم آورد و دانشناسد  
تا گوید سخن بکس من از وصل نهان  
آشنای تو صد بار اگر تازه گنم  
آنکه چون گلک بر شب گلک است باغ

شتر عاقبت و در دلا شاست  
حاش خود گویم اگر غنم ملان شاست  
بازم آن غنزه بیکانه مرا نشاست  
چشم مملو دید کسری از جانشاست

گلک کوشک در دهر مسلط بود

هر کس حاصل به زمان شاست

کار زین مسلک دیدم گنم ار نه  
آن طفل ز لطف قتل چو کت ذوت

بسی سخن از تو شنیدم گنم ار نه  
اغیار ز رشک لطیف گنم ار نه

گر با شوق و طلب وصل تو میسر

اغیار بگرد تو ز شنیدم گنم ار نه

آنجا در از محو ما صدف گنم  
هر هزار وعده غلغله دیگر است  
خنده ز ما کس شکر ما دست افکند  
از عقل به بوی کس از نفوس خود فرود  
طوبی صید لاغریت در صلابت بیکان  
انگار گفت کونه بسیا که ام ز شوق

با ما با عمل و من تا جا گنم  
گر از هزار وعده کسری لطف گنم  
با هزار دانه روز و تقاضا گنم  
بیکانه ام ز یک گنم آشنای گنم  
صد بار شتر آورده بدم و در گنم  
اوان اگر ز من طلب بدعا گنم

آنها هر طوری گنم جوهر بدید

خود را بعد هزار بلا گنم

باید نوع غنم تو ز شنیدم بر آید  
بار بار زین غنم قافله صبر مملو  
نفرین خیزدم از هر شدر و صید  
منهم ز نفوس دور بسیر ز شنیدم

نگین زور گر کین تو ز شنیدم بر آید  
گرده تا بلیغ من باعث شکر آید  
هر مراد آید و بسنگ حفا تر آید  
شتر دست و فاسد تو غنم گر آید

بسی از عهدیم عشق بر من بر آید



با روزیکه هر سیر سودا له طشت

بیم جانم ز سودا تو نقره خست بود

بچه شرم ملائع و میلاز شود  
هر شکایت کتم و موحت آبلار شود  
سندان سلسله زلف و زلفت بر شود

بعد عمریکه در بار من زلار شود  
خوشه بر آزارم اینست غرض  
چون گز گز نواز کو تو سیرم هر سال

سجده رکعت جو کعبه هم آن سیر  
تا تسبیح هزار عشته زمار شود

آشنا را او با از خبر سیر  
خنده بهانه آشتا سیر سیر  
گفت کور گریه آغم گو امر سیر  
ناله ای انفعال از باب سیر سیر

بکه در خاطر تو از بوی سیر  
چین ابرویش سیر کما کز جلوه و سیر  
غیر کتم اظهار عشقش هر بار سیر  
شکرش فدای تو کز تک نگاه

در کتبه زلف او سیر لاک عفت خواه

کر چنین بند بر اجل سیرم رها رود

دیده بر سیرم و کار طهارت سیرم گدلف  
شاید امروز مرا سیرند و خورم گدلف  
تا بسغول این قضیه عشق سیرم گدلف  
از خفاها تو در حلقه ماتم گدلف  
آرزوهای عجب در طعم سیرم گدلف  
همچو خونت با بر عمرم زدم سیرم گدلف

گر چنین فخرم از دین و مادوم گدلف  
کاش که سیر شده ام بر سر ره بگذارم  
ایلی آغاز کنه آسانه ایام و سال  
ایلی ماتم عشقم هر گم نخورم از سیرم  
غیر کتم شرم سنجیدار وفا آنست  
مرا لاف عشق سیرم زدم روز و سال

آنزها دعوی عشق تو رسیده سیر  
هر یک گام تو لاله زخم عالم گدلف

حس گدلف هر بگذارم پیام سیر  
چیز بیام از شیره کلام سیر

بکه قاصد بیایلو چو نام سیر  
بر کتفه قاصد از شرم پیام سیر

زور سخت هم ز شب سحر بر سر زین  
منم که آلوده ز بهوش در سین بوم

باشین زور سیه سیر گرش بگرد  
بفرار از شبم از بخور شب بگرد

مسلم از کفر نفس زول بر لاف  
با هم مشت را در دعوی نوبت بگرد

والم عسوة الشوخ بوف ساکنند  
بد عاقل آن به چه لغت نسو  
حیر عشق نشد با لعل لظاره شوق  
مدار کارگان کز شمشیر به نگار

زیر تیغ بلا صید مستلاج کند  
و گز نه باطل بسیار مد عاجه کند  
دم در شوق بجوم آورد حیا کند  
گوهر فتنه چه سرطلو و بلا کند

مداره خلد دست از دعا سیر  
لظا نغز در گون رسد و جان کند

نیم سها شدم از غمزه خوه کار سید  
عقل بسیار ز شیار خود دور است  
با همه سگینه خوشدم از لب سها شیر  
عهد با سر مدار و وعده سیا  
فانم شوق بدین سخته که هر فریب  
هر که در عریده دست مراد به خوبشیر

در حل آرام بندم ز حل آرام کند  
ساقیا خیز دیده از لب رسم جار کند  
هر بسور من گفت که نه کار کند  
هر دست دلم با هم جار کند  
آورد غیر رسوم ز تو تیغ جار کند  
صد دعا گوید بت کز آن دست جار کند

از قیسه گل خویافت سیر از تو  
چه روه ز سر خوردین مرا نکار کند

هر شتر از شعله هم بر جان فرسوده بود  
بهرت سبب آنکه طری با شرم  
یا انشب هم دلم پیش تو میرکت برود  
یا با آنکه دلم بود بدست تو عین ز  
منم که با آنچه ز بر زده شتابان گویا

خیمه گام زور تو آینه بر آینه بود  
بی جانانه بر دوز تو نظر هر خست بود  
از تو ترس گوه هم بر در رسم اندر بود  
طغی بود در امر غم تو آموخت بود  
اثر نامه شوق هر دل سوخت بود

نرسیم شود آرزو گرش مال فرخ آید

هر شاخک فرخ نه یکدم بر شتر طلسم بیدار شد  
هر ز کرده با سالها املگر کشیده با دست  
دستم نیز قرار با فرخ هر تلازمی باشد  
هر بخاطر شتر سالها فرخ رسیده باشد

هر فرخ جو فرخ بسک و مر آریده  
ز شتر گزشتن کشیده و در اصطلاح  
چو رقیب و رقیب زین بر رقیب  
چو رقیب و رقیب ندلم فتلا شتر

چو در قوت عدل شو اصطلاح آورد  
که مگر در گزشتن نیز کشیده باشد

یکدم سگ تو نهنگ نکند آرنه  
مازم سگ تو نهنگ نکند آرنه  
خسیریم ز فرخ تو و ما نکند آرنه  
ماز آدمی اهل خد تا نکند آرنه

انچه در مرا نهنگ و انگذار نه  
گو سگ آزار ندارد چو رقیب  
ماز ز سر آنگو کنی بیشتر رقیب  
از فرخ تو بیرون نهیم چو سالها

سیر جود در سر زده هر روز در شتر  
اندیشه ندارد چو سالها انگذار نه

بیم کشنده تنم احد دعا میکند  
در سخن بزم عشق سینه چاک میکند  
فرس و عدل و صلح تو یونان میکند  
با و امید هر آرزو فتنه میکند

دعا عمر بازم صید استلا میکند  
ز احاطه شتر شو سیاه باغ  
ما اسبک فرخ چو آرمو تلا  
شتر چو فتنه ز راه ما مار

و ما هم نمو آبی با شتر سیر  
تو خودتو چو بیخ در دلی دعا میکند

میزانان هر فرسیم وعده دیگر درم  
همچو صیاد صید نیم سبک درم  
میزانان هر فرسیم شو و محو درم  
رفت از بلا شتر چو مازم وعده دیگر درم

تا در دام و صیاد دستم سر درم  
دل ز عشقم جمع کرده بلاندم از گزشتن  
تا به غیر آرم چو ما صهر با نهی آرم  
از عطف وعده ام شده منفک از اصطلاح

مرغ طلسم بر شیر مداوم آرزو  
رنگ طلسم بر قبول انکه بشر از دیگران  
خاطر جمع است از بدگور دشمن هر یار  
تخم شمشیر مرگ آناه شیر بر سوز

آه اگر آن مرغ و شیر بر ملازم تو  
مژده مرگم بسود و خوشترام مرغ تو  
گوشت بر حرفش نذای تو چه سهر نام مرغ تو  
مقوله بلخ حیدر است بکام مرغ تو

سلام شد خوش طریقی ما دور شکر

بر با آرام از آهوس سلام مرغ تو

کسر زرم تو هر چند خلد در خستند  
به زرم او بسردیم از او بخواهیم  
قیاس رنگ از زرم هر چه شتم بر  
گذشتند ندید شوق و دلچاسپنج

ملازم بسیند و امید وار در خستند  
خلد نشینم و او است در خستند  
زرم و صاحب تو امید وار در خستند  
هر سید زره انظر در خستند

عوشم در شکست طریقی دیدم

زرم غنیمت هر امید وار در خستند

صد بار غنیمت جان در طریقی خلد بود  
خبر کشندم بقیت زرم و ملک  
ای علم است هر در شکر خلد خواهد شد  
بر زمان یاد در قیاس من در خستند

توسن شوق هنر سخت است خلد بود  
حیرت زور تو ام نند زان خلد بود  
کز تو بر گوش شهید بر بخت خلد بود  
حرف غم خستین مرغ مبیان خواهد بود

سید انون در غم شده به صحبت

شاغرم دین و غنایان خلد بود

با هر که نسیم پیشم در سخن آید  
می بودم از من فکر در حشر سوخت  
دست بر شرف تخته نگر و شفاعت  
جز نام تو مشکل هر دم پیشم خستند

اهل زمانه شکر سخن فانی آید  
بر لخط شهیدان خون خواندن آید  
چرخ غمزه او در سر خون خستین آید  
خون زین باغ فرخ جویم کفایت آید

از سخن جان کنان بلبش گوید

حوملا به زرم بسند ز میان کن گیرد  
 عفت اینقدر نماز مرا عتبار گیرد  
 ز طاعتی که خودت بجز در عتباتم  
 هر عفت نیست تعلیه در و فساد گیرد  
 بر پیشانی ما صبح که بزبان نصیحت من  
 هر بیم هانیه است بر سینه ما گیرد  
 ز گنجه پیر بگذر نکرده رود  
 هر عتبار خود تو ستیزه جانت ما گیرد

هر طرف از گور تا آه و دایه زنده  
 اگر از جان طوایف محبت بسوزد  
 خار صحرای حسرت از زنگار شتر زخامت  
 تا روز از چشم محبت بر طوق سیرت  
 و هر چه پیر سوز محبت با ستغفار حسرت  
 با وجود صدیقه عشق حین سیرت  
 آه که تا شیر استغفار حین بر عتبات  
 سلام شمع آتوبه محبت و کد سیرت  
 سگداز ز سینه پیر سپاه عتبات  
 تا نفوس او کس ز مرصع صیرت

ستر از حاشای آلوده معلوم  
 در خمار چشم غلبه آلود معلوم  
 بدگمان بر دیگر طوایف کمان عشق من  
 از سنجیدار غنای آلود معلوم  
 کرده اولاد اضطرابم اگر از عشق من  
 از رنگه نامر حجاب آلود معلوم  
 طاعت بیم از مدغم تو با نبرد سخن  
 از حدیث اضطراب آلود معلوم

از حجابات آمد شب پیر باد  
 از سر پابر شب آلود معلوم

لب در خنده به رخسار کجاست حکایت مراد  
 ندامت در جگر غم از زنده مراد  
 من در لعلنه نامر شرف حسیله طوایف  
 هر آنکه نسیم بر خنده بر لب مراد  
 خاین لب در خاره ام در دیده تر گفد  
 که گویا با بر آسکم شور و گم مراد

بصورت ما سپهر نسیم ان ابر و سوار  
 هر راهی در آن از لاف عشق نگر مراد

چو بسود تو از من سپهر و تاب در آید  
 چو با بسود من در اضطراب در آید

سید بشیر خاطر از اعمال

عین غنوم با بخت با باکم بیشتر گزدم

کز خارش صبحم چشم تو خلد آلوده  
هر چه میگذرد طعنه آید و حجاب آلوده  
با وجود آنکه لیهات شارب آلوده  
آنکه غم در محرم کمال حجاب آلوده  
بدان گشتم هر چه شراضطراب آلوده

و شد در بزم لیهات کز آلوده بود  
باز بدگویی گشتند از من نیکو گستر  
میزد در باغ بر گل طعنه تر دامن گستر  
با حرفها در جمع گشت مست و حجاب  
حرف او مرگفت چو هم شدم نیکو گستر

لوه کلنگ ششتر از عکس قرآل او

باز غم سیر در حجاب آلوده بود

آهوز عفت با کینت رحمت کسید  
چیز ز لب که خیم طبع گرم نگر کشید  
از نرم وصل سینه غریب بر کشید  
صدا غمزه نو جو طعم فسون کشید  
نیکو سیر یک لطف حرف چون کشید

زلفت را با طعنه بخت گوی کشید  
نویک کشیدم مهر شکر کند و رو  
مر با تو عنین و زور بخت ز غمز مولا  
صد مرغ طبع سپید ز با بخت کجای  
وقت نصیحت خود امنت در رسید

سید زوزم اشک عس از غم غم

خون نایبستم جو پر لاله گنج کشید

پوده ملاز از خج در میان کشید  
قاصد بسوزان توله زولنه کشید  
کیفیت هر نامه نلارم تله کشید  
زخات از قرب روانه سوز غام کشید  
پنجام غمبه آدم سلا بهانه کشید

روزم فانه از گله عاشقانه کشید  
رسوا شدم بین هر شرم با هم کشید  
از باغ خایت توام و شردت او  
با غیر دعه طله و ملا چنر زهار دور  
شوقم بین هر با هم غمزهت به بزم تو

سید یافت که تر از نرم وصل تو  
از لب خج را در بی خوانه کشید

در جن آیم و از کیم گتم مبتای  
قاصدا از آرزو و وصل خان خست  
چو گنگ از شرم برافروند و خاک شکر کند  
هر لبش بر رعد و نامه فراموش کند

لفز شکر اگر با ده زبانی گردد  
نظر سوز رقیب افکن و نو شکر کند

باز چشم سوس در بر طغری طلع  
میرد سیر و بار و مه و نار و فلا  
باز بر دانه مار و کج باغ غری طلع  
باز شورین سرا سفت و باغ غری طلع  
باز رفتیم برابر و کس باغ غری طلع  
نه سیر و نه اندک باغ غری طلع

طبع سیر ز جن طبع ناموس رود  
نور عالم عرفان و فراغ غری طلع

اول عشق آه جابر و فیه بها بنوع  
نا امید من هر طلع و خورشید با یک نگاه  
نور قار ز راه اردو گوردین است  
از چه طلع و اضطراب و گرم و افروخت  
بیهوش عشقت نقد غم مقام هر غم

تا نموا نور کار یار و سیر حسن و عشق  
انجان نامه آن و خستین رسول محمد

ندانم پیش قاصد و روح کام چه خلد بود  
ز آغاز محبت نیم گشت ناز او گشتیم  
سوز غم سینه وقت مزخورد در مزخ  
چو مرغیم لبها در میان خاک و غم غلظم

من ایام برگردین چون سینه منیدانم  
هر تدبیر طبع رگشته ایام چه خواهد بود

در آن غم صبوح و اقیاب صبا هر

هر سخت شبم بیدارم ز خواب در آیم

چو با خیال تو شبها بگفتن در آیم

ز درد دل گنم آرامم در محلب در آیم

بر آن رسم هر بار که رسم کفایت

کنتم از دو گله حسد آن هر در غنا در آیم

چو عجب بر دگر گز حجاب روزه محو

کون چو شمع بر محلب شراب در آیم

فغان از آنکه گنم غم کلمه هر روز

کسر بر بسند و او سیر از حجاب در آیم

شهرت آنجا خرام نسختی کوه

در سینه سخن تو و خوام نسختی کوه

نوسیدیم بسینم بغیر از شنایت

رشکم هر که سزاوار نام نسختی کوه

رخسبیده آنچنانم که گرم محو کینه

سوی کسر رسم عقام نسختی کوه

وقت سفلک باز لرز مضطرب شوم

از شرم انتظار جوایم نسختی کوه

رسوا رسم رسیده بجای هر هوشین

دیگر بسزیم از زحمت نام نسختی کوه

تا صد نیده در رسم بر ز بار

کما هسته آمد دلش نام نسختی کوه

سیر شدم چو گاه ز بار گران غم

طوقا سنگ رسد آیم نسختی کوه

زلف بر چین بر قدم چه بر آنکه کند

دانه طوم ملاطفت من بسنده کند

میرم از شوق و لوت تو من بسند

بمخوفه یار دلم بشیر تو من بسند

همچو شمع هر چه در کف طعلت و صلا

هر زمانم کشد و بر لقمه زمین کند

باز یارب چه حالت جانم نسختی کوه

هر سر مردم از حشمت من بسنده کند

چرخ مرا حشمت من چو گریه نسختی کوه

هر چه در یافت کجا مایه شکفته کند

همچو سیر شد نام من صلا و کسر

خدا آنکه یک چشم نصرت کند

سخن نیت کجا بازم بوشر کند

مگر از کس ز شر غیر فراموشر کند

نصرت حرف جوایم ز نیت گویم

تا با یار خدی زوم رسم هر گوشر کند



توان جو گریه کرد روز از حجاب مردم  
از زندگان چه طایر کمزگر رونق تبسم  
چون زگر تو باشد در زخم ناز سافر

خالی غمگین هرگز نترس نباشد  
گیرم در نیم جانم دایم لب نباشد  
بر باله از عوایف است مستی عجب نباشد

در زخم وصل سیر در گریه چند با سر  
بشیرین جبار ما تم زخم طرب نباشد

زه غلط کرده خاطر ملک شیر آمد  
خوار و نلار من دیدم بحالم گزلبست  
بیکس در ز سوار طرب است و سالی  
نقد جان زلف است اندر آینه او  
نیش عقرب ز کمر شیر ندیدم و سالی  
ارسلان هر طایفه زگر و دوش دار

مچو شارح بویرانه دروشیر آمد  
آشنایم بکورتق مرا شیر آمد  
چه فلان چون ز شمع چشم دل مشرق آمد  
بر چه سورتق بدین حال طرب خوش آمد  
عقرب لعل تله بر سوزش شیر آمد  
بر خدر با شکر که الکافره کبیر آمد

لب ز شور تو در خاطر مسیر بگذاشت  
تا نمانم سکر و سکر جگر شیر آمد

زان خفا پیش که لرحم خنجر آمد  
آنجان لبکه بکام طرب خوشیم بیند  
غیر گو باشد افشوده که امروز ز بار  
تا فخر از زلف سا که طرب از پرده برون

از خجالت بر فرخ حرف دیگر آمد  
هزارها سوزن تله که زمر آمد  
هزارها نامه و پیغام دیگر آمد  
حیدر سار از زبان تو خنجر آمد

جان سپردند شهیدان همه حیرت  
میدان نظایفه چون تاب نظر آمد

با آنکه بر زان شوم از غصه نلار تر  
چون ببینم زگر به مستانه شمسار  
رخبازم رو عده خلافت و لرحم سواد  
باشو خنجرین چه ندارد در دستار

کردم ره زانها تو امیدوار تر  
در خنده بشنوم چه شوم شمسار تر  
در خنجر زو عده اول سردار تر  
در طایفه گزگن چه شوم مقتدر تر

آن شهسوار هر که بر بال با بر آید  
طفلت مشدم اوله مالغ زان شنا  
از آن دین کوم سیدان نخل اوله  
مفوت زور چرا بیغام وصل سویم  
خواهسم ترا آرام از در عین  
افد ز ابر حمت گر قطره نخبه کم

منجوات از گدایا بشور و عا بلکه  
تر که رفته رفته نماند شنا بر آب  
شاید ما نیزیم از در یک و نسا بلکه  
جان راز راه مگردان گذارتا در آید  
حاشا هر چه فرستد این زند عا بلکه  
زان قطره همچو پیکان نخبه ملا بر آید

سید خنیر هر جا که گرفته نم گریه  
نخت با نیز زوبی تا او کجا بلکه

آن جنابش هر آهمن و فاکت  
دیده از رخشم خند نکوت لبتم هر  
چهرم اندیشه بسیار ز بدگوز غیر  
عایت ناکسیم بین هر بهر سوار

تا بسویم مگرد کاش مران شنا  
از پر و غور حوت روز حسنه شنا  
گریم الطغنه سوزم ز جان شنا  
اگر از یار بر پسند مران شنا

نخت بدین هر سیر نکند غیر حفا  
عوز و اسرار هر وفارند ز نخت شنا

چون شدم سیدم بستم طوم قانان  
سربالان وقامت ز با ندم خند  
عشق تا اگر شدم صدر خسته در خاک کوه  
یکبار طعن بهر زن از موشمند  
از شراب عشق کفیت چه حاصل که بود

نواقص غیر از نیم حسله در طینان  
کز شکم غیر صنوبر بار او در گلستان  
بسیج عاقبت ز آفت دهن صحن بلغان  
اندر عشقت کز او شتر که عاقبتان  
انکه در صحرای کشته است و انجلیان

طاق او در سار سار کما در دم  
همچو سیر شجده امواج ملک منان

مشد از زویمیم ادب با ناست  
چون شانه موی شیر و دم ولی نیدم

گر نیشم بایست از نخبه ناست  
یکتا ریم در در و در طلب ناست

دست و پا زنت و از عمر و مدت گیر

گر بشنوم هر شور و قیاس بار و در  
ویدر حد شد زعم تو از دیگر قیاس  
هر کله که ننگ رخسیر خوشتر است  
با الفت جان گه نسیم آنجان نمود  
جایز روم چه نام مرا شنود و در  
امروز از زخم نشور که شوی و در  
هلسته کدام اسپر شنود و در  
کز من جدا نشود و من نگردد و در

میدان از آنکس خوشتر طمع همسر و مدار

تخم هر کله که بین ندر و در و در  
آن چشم تو همچو فتنه خونریز  
فردا که از طبع پدید آید  
از خودم خوشتر آنکه با من  
از آنکه ز منم دم از محبت  
بر خیزد و بس تیغ بشین  
چون مژگه تو فتنه انگیزند  
در زلفش آتش شود تیز  
کرم کله نصیحت آسبند  
از بهتر خوشترین بهر سبب  
یا ز مهر کور عشق بر غیبند

سبیل ما طلب ترا چه دعوت

در طومار دست آویز  
بیا یا وحش دست گنگ به خزان انداز  
و دم بیشتر از لطفم بود اکنون  
هر کس که دل خوش از آنکس غیب  
مرا ز لذت نظار چون کز محرم  
ز بهر دعوت غمگن گمان چه حسرت  
مرا خاک و دم را با ضلالت انداز  
با تقام درد و شر عتاب انداز  
چه گفت کین همه در زلف خوشتر انداز  
بیک سولک در اندک جواب انداز  
بیا و نقره در محسم حساب انداز

شوا اگر بود سر سبز در سبیل

سر بر سر شاه کامیاب انداز

صوار هر آتش مرشد حجاب سوز  
انگ ز دور کرم و دم لاکاب ساخت  
ز دانت چشم بجا ز رخ آفتاب سوز  
آخر به خنده بکین شد کباب سوز

تا ذوق خوار از در آشتی تررم  
از رخ کسر سبک بگو تو خوار تر  
غنجانده ام بغیر نامی باین عشق  
کز نا امید شوم سبیدوار تر  
بر اعتبار شری تو خلق کردم عشق  
بجان سیر از همه بر اعتبار تر

ما حل کار هر نگار مرا وا گذار  
باید دگر کار مرا وا گذار  
تنگ آزار مرا رحمت نام کن  
مرحمت میکنی انرا مرا وا گذار  
همشین کار جان آمده و چار لب  
دم دیگر هر حیوان مرا وا گذار  
بغیم چیز دوت ناوک آسوده دل  
جان خاطر افکار مرا وا گذار  
عمر سیر تو فار تو تلف شد زینهار  
هر حق خدمت بسیار مرا وا گذار

از جلوبم حبلوه حشر فراسه  
جاوردلم گمبیر و دلم سلاز جاسه  
ناش تو و عدت و طلال آورد نمل  
فاصله نام نامی و نام ناسه  
بگمانه کردم از تو لصد سینه خوشتر  
بازم زره زنگ بگم نشناسه  
مردم دلا بگو که باورد او دوات  
باورد و سینه ای بر نام و دوات  
میل حشر چه جا بر او کرد دعا  
بسیه زخم در طلب دعا سبه

ای که دارم بوسه عشق کم عشق گیر  
بیا بر سیر این کار و ز فر عبت گیر  
انگشمار بود آتش ما سپوزر  
هر ملا گفت چه با سوخت کما الفت گیر  
حسرت کنش گمبار دلا و ز سر  
بشیر زلنگ چه بر بند تلد حضرت گیر  
چون گزیم ز تو در خوار و در عبت  
خوار گذار مرا و ز در ان عبت گیر  
از تو باید هر طریقتی بر سر  
گولهد فرم جان صاعقه غبت گیر  
گر چه نسبت بزم از خوف نماند زینهار  
نمک نهی بجز مردم بر نسبت گیر  
ز دولت بگم جابجی بکش سیر

توکل از گرفت و در کجا بنویس

باش که میم هرگز در سبکبار بنویس  
چه کند تا همین آن نگرش خود بخوار بنویس  
دارم از خور تو اندیشه بسیار بنویس  
روزگار شده هر صورت دیوار بنویس  
لا ز خود گفتیم و او بود گرفتار بنویس

جان بدوست برت عشق سبکبار بنویس  
نم لبه شدم از غمزه صید افکن او  
تجربه عشق و سوز تو کشم چشم  
ظلم از حسرت او پشت بدیوار بنویس  
غیر بایستم افروده وار ساله دلی

نفع کشت ز به راه او سبک گو یا  
زیت خرباشی با خرباش بنویس

کار او از بخت کار و عده عام  
ند عار کرد و عا دارم و شام  
کام جوی کس بد اندیشه کام  
عاشق سواد در هر آرام از هر آرام  
کز تو تا من لگه مقصود یک کام  
سرخش عشق و مستی ز یک جام

حاصل ما از فیه وصل نفاست و سیر  
هلو و شام ز شوختر هر شران نامها  
خوشدم کز ذوق نا کام زینا هم  
کی دلم چون مرغ سبک کرد از مردان  
ای که طرز غایت در قدم شین زبا  
ستر و خوشتر هر لحظه از پیمان است

هر طرف در عهد محنت نافر و طغر عشق  
سید حساب از عشق تو دنام بنویس

بامید بیکه و صد آیت تشریح ز فخر  
منبدا نم دگر از خوار من حیث مقصود  
مان اش و آم ز شکر شکر شکر  
هر خوان از جلافت حور کوسه  
ز حسیب صبار و سبک سبک ز فخر

شوم از مد عمر خوشدل جوینم از تو خوشتر  
چون توان بپسیر مردم خوار ز شد زانم  
از ورنه بنده غیر و مکن اظهار خوشتر  
چو شد از خنده ات پر سبیل خون از دیده ام  
منم از نادگان غمزه غیر صید بر جگر

در ظاهر شو حکم طری سبک در حین الله  
ز در یوز با آه جسم در دفر سبک

سپید ما طلب ترا چه دعوی است  
در ظلمت باری دست آویز

بیا یا وحش دگر بامیغ نملاب انداز  
دلم چه شتر از لطف گرم بود اکنون  
هر گنجی در خونت دراز شکسته غنیر  
مرا ز لذت نغان چون کنش فرودم  
ز بهر دعوی غنیمت کشکان هر جسمی  
سپید و تفرقه در محبم حساب انداز

شود اگر موسر زوارت سپید

مهری شبها کامان تلوز

صحرای عشق ز آتش مرگ حجاب سوز  
افک ز رور گرم دلم سلوک باب است  
بجویم چه شعله آتش در اضطراب جان  
هر دم سوز ز بختیم گرم در عتاب  
امشب جانک لب پر سوز تا بر دوز  
تو آتشم کجا ز رخ اقب سوز  
آخره خنده مکن بشد کتاب سوز  
تا آنکه بوی خودیم در اضطراب سوز  
کز آتش حجاب نمود عتاب سوز  
در چشم نولت چونک بوی حجاب سوز

سپید در آرزو در جانش نسوز

کز آفتاب حسن نمود نقاب سوز

جان رفت و صحبت طوایف نسوز  
دور بر خاک طبع بدین گنج مرست  
راز نهانیم شده افانه در جهان  
انز غنیمت کجا برم چه منزه از جبار تو  
بازت کجا بیا که بسد ز طوفان  
دانسته چه عشق تو با جان میزد  
طیشت هله عشق با با نسوز  
از فزون کجا نه سرا آتش نسوز  
دین طرفه ز کجا میکنم از خودها نسوز  
شد مهر با قرب تو نامهربان نسوز  
کز با آستین تو طولوت نسوز  
کز خاک کشکان کدور سرگردان نسوز

سپید در میخاک بعد از تو طوطی

باین غرض زستم ناله بکنند سیر

هر بار شوق و یاد آورد

دید ز انداختن تیر تو اقبال خوش  
تیرت را کشم از سینه خزان  
شمع سوز ز ریش لاله استند خوش  
هر دو شو شکر کشم نامه در نهاد خوش

انجوش آن صید آسود جا طعم خوش  
بار خلد هم بر گم شو آسوده و  
شب هر در زرم بان سوده دلایین  
در جواب من آوان چنان حیرانم

خوار عشق خبانم شده بزم سیر

طوالم انیم ترسد از مرنه نهالان خوش

هر چند ارم و در باشم اگر خوش  
هر با من تو امید بر آرد آکو خوش  
هر با نا امیدر  
اگر نوید من باشد مقصود خوش

ز بر شرفین خوار خلد ز فو خوش  
سب از عمر خوشینم بعد لب خوش  
کو غم ز شکم از زرم تو شنبها سوزین  
براه اشعارت مردم و سیدون نمر آس

صدای دار در در شب شبه امیر

اگر در و درم تا خیر غله لب خوش

از زبان تو طه افتد زبان دگر  
کو سودا تو سوار جهان دگر  
میزان و عده نامیزان دگر  
میزان ریتن میت جان دگر  
تا کند عشق تو سوار جهان دگر

لبکه بر لحظه تو سیر زبان دگر  
وه هم بر چند مولا لب خوش  
پوست آمدش شوق تو از من باز  
باید حسد جان خوشم که  
از جان با کفن عرفه سخن خواهم

بهر فوسند سیر در سخن عشق

سخن گفت نگاهش ز زبان دگر

شاد و با ایم و با گر و غم آوده روم  
کز جهان یک سخن از لعاب تو شوق روم

خدا ز کور تو خیر ما ناسوده روم  
همچو ملک وقت بلامت لب که مال

خبر شمع در آسرافه ز بیم زین باس  
ایف هر ترا گفت هر مشنوخن کسر  
شوم هر ز بیلو تو مرگم شده نوکی  
حشما تو هر جا که در فتنه کشید  
هر سید در دیدن و لدا هر خبر با

غارگر طر ره هر جانم افت و بر باس  
جان داده به نکونان و بدر روز زمین باس  
امروز و گریه هر خندار کسین باس  
گویند اما سلام بر دگوشتر باس  
ار دیده در بر ز سهر شکر کسین باس

گنذار هر آرزوه رفو سیر از نرود  
با او هر روز در تکلف به از هر باس

بنوعمر داده منع مد عمر در خانه ار اشیر  
نقد کشتن غیر از زبا او مده قاصد  
بزدق حرف صلح امیر او از جا بر و اید  
زبان کشفنا صبح تا کند از عشق او منعم

هر با این خدیبه نتوانم کشیدن لب با شتر  
هر باک از بیوفای رسید به مضمون پیوسته  
هر دالو لذت زدگر عتاب آلوده پیوسته  
در شادوم هر بختی می شوم چون شوم پیوسته

سیر از کما سا و گهاشم بر ایم  
خبر با آنکه طهرم از خلافت دعدۀ خاطر

چا رفتیم بر اعتبار از خاطر  
نایز و بر راجع عاقبت کندم چه کنم  
خوشتر آن عت هر خشن با لغز غم نادر

هر گرم بسندم صدن تر آید ز نر با شتر  
هر عشق خانه ویران ساز خواهد کند نیلای شتر  
کند براعت سیه هر خونم گرم سبیل شتر

بجا از نامه مر آورد سیر هر شتر مردم سلا  
اگر مردم نمیشد بخود مانع ز نر با شتر

دیر غم هر سال از نگاه و مد شتر  
زمانه حالت عاشق ز نر قلخ طلانت  
ز در و دور من شاد غیر و من خوشدل  
رسید خواریم اینجا هر بی تویم از رنگ  
نیایم منظر از غم دور و ازین باز

به اشکها کنسند مهبمشتر  
هر غیر نام تو بخون نیاید از قلم شتر  
هر در نیافتگی در لذت المشر  
به شیر غیر قلام فتاد و در قد شتر  
هر میروم سبکه انتظار هم شتر



از آن رفتن چه اولاد عالمیستم

زاقلا گان من بگذر و اندر قفا بگردن  
بیکار نشین جانم تا تو توان کار کن  
با من گداز از من دور و طریقی طرا اندر کن  
خبر باستم نو کرده با عاشق ز یاد کن

ایمانه آنرا طریقی از آن کن  
از قنات مردم کار تو با نیت خدیر نیم جانم  
از آنکه از آنرا حوازه طریقی منمیت  
بیشکوه بر الهوس گشته مذخور نشاک

بیا بر سر کوه یاب سلام از تنم تو  
چهرت بیولان در حشر بر ما بسیار کن

مراد سولا گند نغیر ما اضطرار  
هر بر گویو جو بند لوبهوس خلیک  
هر منیر رسم خلد گوانه اول اضطرار  
اگر صد حرف بر رسم گوید علیک

در کوه کج باد در جلوه نازاقاب  
من رسوا از آن در خرم نام بر سر  
نه بی نیم پیش کس با این هجوم شوق سواد  
ز بس در عشق خلام اشنا رسوا در منم

هوا در خواب کوم ناز محراب دارم  
زرقه چشم من در خواب آید خلیک

هر عیب غمزه شکر رسم اما  
هر خواه بد بمان تا با شکر انجان  
هر غم دست از گریام نمند ابو کالی  
هر طریقی از قنات طریقی شکر انجان

نماند در ره عشق اردو شیر غمزه کلان  
ز غوغای جو سز نماند با این خوریم  
ز میانر لاک موم با آنکه سید اسم  
کوبشیر عزیزم بجان سلامه مردم با حقو

وقت شکره شکر حرم لغت از زنا بر  
ملا می تو در بیت فرزند با هم طریقی

بعد جان بگرد تا تک نظر بسید لور  
بهر جابر ششم رشید رود در  
نیا یوزر با از شرم در کفون  
هر غم شکر شکریم اگر بنید لور

خاک اشنا خیر کن بجان خیر  
ز من در شکر شمع بگرد از ناز مر تا  
ز بس بر اعتبارم گرفتیم قاصد شیر  
بیشتر غیر و ایم رشیم بر سر راه

تا کس از زرد رخساره مرا نشناسد  
او بر تو نماید و سوز در شش از غایت شوق  
سوز چو سپهر بخت چو کوه آلوده روم  
میرودم گرچه لفتین است هر چه بوده روم

شدم از خاک مرا اما کوشش آلود

سید از کوشش اگر با ترخ فرسوده روم

ترسم که از محبتش سر خردم  
بطایق و شوق بسین که بر من هنوز  
ترسم ز بوی رخ و منقلب شوم  
رسوایم رسید بجزایر از حجاب  
یا خوشتر سر گرانا او شتر کنم  
بگذشته ز دور بر سر لاله در کوشتم  
گزار امیدوار ز خویش خردم  
دیگر ز پیش او نتوانم گذر کنم

سید ز نرم عشق سخنم هر سوز آلود

با شوق این چنین نتوانم گذر کنم

ز نوید رو عده افسوده بوم  
بمردم اگر شکوه از تو کردم  
چو نهان رسید ز خاک گشته بوم  
از آن سرگران از رفتن با گشتم  
گر آتش نر آید مرده بوم  
بردم بیاد رخ آرزو بوم  
همراه غیرت گمان بوم  
در بزم او ساغر حریف بوم

فر آن گلبرگ خسته هم چو سبیل  
هر در گلشن وصال بر زده بوم

ز من در شکوه آن شوخ بلا بوم  
زین در تماشا بماند و او از من غافل  
ز قیامت حله گر آلوده در منمت آلوده  
نشد اغیز در اطوار از آن تا آتش سبیل  
بجلس صحت او با قریب با گرم بوم  
در آغاز محبت چند روز زرد آلودم  
رفعت سلاطین از کجا بوم  
تغافل از امر و از کجا بوم  
ز من بگمان تا غایت حمل بوم  
قول آتاسم از کجا بوم  
بایت پیش از منم آشنا بوم  
فریش مالع خود در خفا بوم

بجلس باز آید بار بعد از رفتن سبیل

سید تقاضا فرزند از دور اضطراب

آید هر کجی سخن از برای تو

بد عمر آید و نشنیت میان من و تو

ناچه سازند قریب حساب من و تو

کفکوز هر گذشت است میان من و تو

مشنه از حشمت بر گران من و تو

کافه از کفیه است سلاز به من و تو

تا نیاید میان حرف میان من و تو

تو نیازی جز حاد سخن و سخن ز حجاب

حرف ازین رنگ نسوزم چو شنیدم رفت

سوزم از رنگ قریب با تو با آنکه زهر

از تبسم حرف صد بر بانه ز بهار

سید آرزو خیار سما من جلا

تا بدین حد کند رفعت من و تو

تا بلم صبر و غارت در من کند هر تو

انصاف نیست در نه هر ایتر میکند هر تو

هرگز آنکه از طریق کمر میکند هر تو

نه در حکمت نه در قیاس نه در ملک جور

هر آید شتر از من بملی منتظر تو

خبر از صحبت جلا حشمت خیار تو

کند بیت از نایب گویم سار تو

خانک منشییم منشییم منشییم

گبر من سگشیدر با جیف من و شتر کام و دم

کمر ز رشته تروم قاصد گو یا من سار

چون آیم از کس سار من جلا و شتر

نخود صد وجه پیدا کفم سرگز از سار

ز سر ز سار و گویا لجه ام اسید و اوق

رغمت غیب گر مردگشت خوار من بگو سار

هر این فرخنده با هر سید به از اعتبار تو

شدم آیدم در هر چه بینم بسوز تو

تا آنچه کفایت من ارم بر دور تو

رو با هر گویم در انداخته خوار تو

سازو بانه و کند گفت کور تو

از کج کفام کلمه هر حراز خویس او

منشده وار میگذرد چون رسد من

قاصد من حشمت من از القات بار

هر دم قریب از بر نفسی تو عاب من

بنا بهترم غیر منرا نام کام گذارم  
و صلت برین دیدم بادل را ز دوری

غمزه را بر جهانیا گذارم کن  
صدی خفوم طلع و جسم طلع طلع  
مناشوم جبینم چون خیر آینه  
زان مژه در دلم فرار نشسته  
قفل جهان را نهادم نظر کن  
فکر گرفتار طلع دیگر کن  
بیشتر از آمدن ملاحظه کن  
رحم بر عرکت ماب و بر کن

بیدار که غم از من ز خوشتر دم  
ماه صحت بر حاجت بگرد کن

غمم نسجم آه محبت شاد تو تلخ ریش  
عهد طار بر ما رفتن نیستی و از انفعال  
مردان گویند ای عشق تو غم و همی  
نیم لبم سازم غیر خود و تو شد خنده  
در گداز آرزو آنقدر مستون ریش  
گرچه عهدت بر منا نمودن ریش  
آه از غم دشمن بر بر او شاد بود ریش  
ز هر چشمی که بر من دید باست ریش

باز سر شو بد او آموزار  
فکر در غم کن بر من بد تو تلخ ریش

آزاده سر دم آفرین خدایار  
غافل از من قیاس کن تمام تو شیر آید  
عرض من از من ز بر گزشتن کردم  
ناله مولا چون تکلیف زدم کم گشته  
آینه در طلع او شد بر عین ریش  
طف نامی در از او شد در ریش  
تا منقطع نگویان کلفدار از ریش  
من عاشق من نیاید ام کار و بار از ریش

تا کس نیاید سخن بر زبان ز تو  
لکه بر محاک و آزرده خاطر هم  
خوشتر از عادت تو ندانند ام  
از لب به محبت بگرد از زبان جو  
سوزم ز داشت در ریش ز تو  
رحم هر کمان طلع بد کمان ز تو  
تا بستم بخوبی شد از استخوان ز تو  
صد بار از تو رحم و طهرم بهان ز تو

تا زلال تنم او تر نشود گلور لوله

کردم تا اسپد رخو منفضل از تو	کو بخت کز بر این کام طک از تو
بسند ز کج در گم ام منقلب از تو	فامد ز انصاف بامم نمر کو
اوسعت شعور من و منج حجاب از تو	با او چه بر گشتم از طعنه رقیب
شدم آیدم در مشک کون گشتم در لاله از تو	طک دعوت محبت او بکه مکنند

بشد برنگ اسپد ز غنیمت کفن ملا

طغیر حلاله و با بر گف از تو

تا فیه عشق و کرم سانه استغفار تو	منیام خوشی را وارسته از سوار تو
شاد در طاعت بیجا تر افتاد تو	مخبت یار و غم سوار از ملام کو
سقت در بر بار و ملک اضطرار افتاد تو	صد شکایت در طی و نندید محاکم سخن

سید محرمم گردت همز در آم آرزو

تو کجا و اختلاط آرزو فرگت از تو

بردم فریب بیخود از زهر خشت تو	با آنکه از محو تلا در دهن تو
خود لایه ست و با بر اسپر کین تو	بسنگ شد از فریب محبت هر آفت
در سیم جانت بر اندالو سمند تو	از کج که مرگشند زمر سوگند تو
نول گرفت طوم ملیند تو	از شدم بر بر شرف گذر و جنب

مشکل بود به منجم خوار و بکیر

سید رسند خاطر مشکلسند تو

بیز ار شو محنت حصار تو	گشتم جو مال ز سگانه آشنای تو
چه نیم نسیم از عاشق آرنای تو	بزم مستم جو تکی ز اعنت الجانم برم
نایبتم نسیم مهدان منار تو	جز آنکه باعث آرزون دیگر باش
نمیج رسند آرزو فندار تو	بغیر آنکه فندایه تغافلش اندک

فریب که خولوز و عده و فامیل

مردم ز بهر یک نگه آشنایار یار  
تا صد تکسیت آنور بیگانه خور او

میدرخسین چه برنده دایه شرفین غیر

لطف نرفتن بر آرزوی او

نرسند بسوم غیر روم تنها نبله او  
بزرگشکم چه گید غار غیر حاکمیت

بزرگ خلدیم خاص چون نر باشد نگاه او

چه بجز آرزوست درین لکر زده آه او

چه رخ خونتر از اسد گرامی گاه او

بزرگم گمان خود سمانیم طوفان او

ملاحت اسد وار خنده لکر

چوبیند غیر مخصوصانه در دستم عمار

باین تقریریت بانه سید اگر بکترنج

میاد اور گریبان تو او میگویند او

ار عالم در خاک و حوار غنیزه خور تو  
خون رخسارم گامان فراق است او بر تو

ای سیر زین خون به با نخل ملا اکیه تو

خور سینه هر گاه دلم از صدم حاکم سیر تو

آخر چه بکلمات گفتار کسب زه تو غیر تو

مر آن رخسار منی که از هر نگاه سیر تو

کو عشق تار بر بستم از گمانم بر سیر تو

صد چشمه غیر از دم هر سو گزیده تو

غیر شوق تو سهر بانه حاکم دگر

اول از کبرش برت حاکم خرد طمع

با غنیزه مردم سقا ز وقت گمان گشت گنج

ایشیم نمود بر سر باز در میناید خود

سید و طلیه زار بخرید جان

گذشت غیر با صبا بر زلف غیر سیر تو

همچو غبار گشوم در رخ آرزو تو  
باین کسیر و محویر عشق تو لایب گشتم

بند ز شوقم آلوده رقص کن لب لبت تو

گردد اضطراب طریخت گفتار تو

رخسار منی که خون سپاسه خون تو

واقع شد ملاک خویش آرام از بر تو

دل و دلم سید بر طریخت خور تو

بر تو و بر وفای تو طریخت منم بر ما

سوز تو با کدام رود در عرصات من گشتم

طریخت ز دست خور تو اینهمه طریخت کرد

سید تشنه لب کجا سوز طریخت تو کم شو

ترسم برودش از دور تو  
کسیت خراب صحبت تو  
مست از محبت تو  
طوطی نلار ماندا و سی  
طو از طن همروت تو  
در تو ندید جان سیروم  
گفتم تو جان خوشتر الکتون

سید ز غم تو شهره شهر  
تا کسیت اینک خلوت تو

من جنب از خوشی هر کجا رفتی که  
آورده ام اول بر خود از کسرت هر  
گویم هر بسویم لطف بار رفتی که  
در مجلس اگر بنیادور اغی رفتی که  
طو در طمع و عد و دیدار رفتی که  
با آنکه ز غم همه از کار رفتی که  
خوشید و همه از گرم بازار رفتی که  
در کور تو افایه سیله نریا بنیاد

از آمدن و رفتن بسیار رفتی که

که از ما هر عنبر سوفا رخسار  
منت ما شب ندار گوشه در دو دم  
بشر ما مندی از غم ما رخسار  
از شکاهنار چشم ظاهر بخند  
که طو در تلخ کام از جام استغنا ملا  
نیتیم اگر که طو در سلم بار بخند  
غایت غیر آشنایان ما بین باشد ملا  
هر یک بگمانه از صد آشنایان بخند

بسیار بخندیم هر گوشه رخسار

گر کس زنده از سیر در رخسار

ناید ملا چون کت آن نوز و دوی  
دست ز همه ریشبه دوست تر نشا و  
گویم این کسین طو خفوه ندید  
بایی همه بی کله و شیر کشیده  
در رسم کند همچو بر مرع طلبیده  
تو رسم هر ز لرزناک و او از طبر طر

چه از همه دستانه بوی سار تو

دلم خوشتر نبود بر عنایت تو	چه با در آیدم از دیگران شکایت تو
ز گفت کور طوطی مدعی شایمانم	چه نام استیم افزو از حمایت تو
بگفتوت دلم با خجالت از زنا هم	بر در بروم ندارم سه حکایت تو
ز نام استیم از ناله ششم با تولا	چه مرغ ناله کند طلا ششم است تو

چو سیرام نهایت رسید عمر و هنوز

نزد رسم ز خمار در نهایت تو

گر نرم از تو دم خشکین رسید تو	چه نام استیم افرود شو ز دید تو
غلت کشیده جواز مهر مینیت میتم	چه بهر قات چه مرغ غلت کشید تو
چو چنین زکسان تو آدم پیشیت	مرا بسوخت خجل گشتن و پشید تو
دلا کجالت مرگم ترا بشارت با	چه بعد اینج بود ایام آرمید تو

کفایتت چو یک رو بود ترا میس

حزبت از پر تیغ در طلبت تو

از بیم خورتند تو گاه عتاب تو	فتا در نیمه ایگنه بگویم جواب تو
مردم جوهرش سر غطرب از دور دیدت	کز بهر قات کسیت و گراضطراب تو
تو در حجاب بردن تو اتم ز الفعال	کفرتن چکا بستن لر رفع حجاب تو

میدرخد اگر کند از عمر خو جا

خوشتر آنکه رنجی گشته باشم ز خورتو	روزیکه بفرستم بر حساب تو
امر سر چه هر زمان شو افرودن نوافلت	غافل گفتم ترا و به سیم لبور تو
با آنکه همچو کهنج بوی لانه سست	هر روز ناما مید ترا نم بکوبس تو
دارم گمان عشق تو بریده با خور	بهر فریب غنیمت کم خست خور تو
	از بکه مرگ گشتند بمن گفت کور تو

شکرت از هر سیرام ز رو



سنگ نقشه شتر زلف زنگ خان  
ز تونکده نامیدم گمان خود لعیتم  
ز کجاست قدراتم چه بحسب معنیست  
شعوبه شرارم دم و اسپن چه جان  
ببیره جان خوبان پر کار خود دیگر

کت از غریب خوشتر سوگر کوکین لطان  
اگرم بجای خود طبله لصد استاره  
چو ملاز دور رسید ز میان کژنگه  
بما لغت نملکه حسگر هزار بار  
بیرمنده آموخت جانم نرسد کند جان

تجربه جانگداز سید ز عرق نیافت کین  
چه خلقت نیویا شتر ز مقوشان

کار و رفتن و تنها مردل مان  
بار بار است سفر که و نالان نالان  
گرینباله محله نروم معذورم  
ناصحان چند وی چند ز دیوانیم  
تشنه و صلم دم راز تو ملا مردم آب  
فعل با نعل به پیوسته ملا سرتابا

بر خداوند سگ در ره سوزل مانده  
طی حاکم چو بر سر از بر محله مان  
چه ملا با ز ز سبب نزه در کل مانده  
مردانها کسیر گور چه عاقبت مانده  
بر کلو تیع جفا از لیر سبب مانده  
چه ملا عشق تو در رفت سگال مان

بیلان شیخ چه تعاقب گدایان نبرد  
بخت بد بین چه بر اعلاف تو غافل مان

ایضا تلخ کام گویان چه باد  
ایریدیه در شامه کبیر چه باز  
از صبر هر زمان ز رنما دگر کس  
شوخی و وعده و شکر در سر رسید  
مرا خاستم چه در شیر افتم نیا کفت  
گفتم بیا بویعد و فاکتر تحبند گفتم

کز نیافت که و طر از دست طله  
هر سو زور خود و حیرت کثا ده  
در در و مردم از دم دیگر زیاده  
گفتم کخفچه هر چه روز استماله  
بنشین چه در خای محله اوت که  
خوشتر بر فریب و وعده ما طر هینا که

گفتم امید ما تو طر مردم بخت  
سیر و بود چه تو بسیار استماله

معدور دارم هر زمت بی سوت  
سوز تو اگر آمد ام نا طلبید

سینه بشد آن عمر گرانمایه شتابان  
خود لاسیده برسان تا ز سیده

آنکه از بر بستر نازنت حجاب آلوده  
گفید از قهر چهره چنان عتاب آلوده  
میرفتند خرم سید مد از دعه  
هر طرف دیدن و رفت رشتاب آلوده  
هر خاطر خوشتر دشمن و خرسند  
در سوالم گشت اعراض حجاب آلوده  
دشمن در بزم هر بیدار شتر کهنه  
نیم ز درت لوج چشم تو خلت آلوده  
دیدیم لعصب یار و ز سر نو سیدم  
داو خور سیدیم ان لطف عتاب آلوده

تا که منم و ما وین گنم هر سیر  
کار از صحبت اغیار شراب آلوده

ز اندام ز تو آن بهد شتاب آلوده  
هر بود از سر کو خوشتر حجاب آلوده  
خشنان ستر و ساگر و در دوار  
هر نشد در حرم کعبه حجاب آلوده  
من چو کس باشم و از خرم و گنم حجاب  
هر گنم همچو تو ز سر لغت آلوده  
توانم هر سر از زانور چشم گرم  
که شتر منده ام از دین آب آلوده

هر بهایش خور و اندیش کنز عین  
گر زیاده بود این شرح مقلات آلوده

بهر چه هست و خوام شتاب نایده  
به من خراب حال من و شراب بده  
تمام عمر دلم ز خت ز ر که ابدت  
ز سید باه تو این خانه سلا باب بده  
به بزم غنچه طری از دین صراحی می  
مرز و گریه سید من حجاب بده  
هر بر ز دلم اعتدال تا عسر  
مرازه کلفت شتر منده گن غدا بده  
بسته از سخن سخن بانه گویم  
مرخ از فر و حرف مله جواب بده

دلم هر چه خنجر گریه از تو فر سوزند  
ملال شت گریه از نیز کتاب بده

بوی بزم و ترک حفا اندیست

لاذ و عتاب تو گمست اگر نشود

طی سیدم از حجاب سوال رقیب

پیر خجالت نیز و ملبیان شد

سخت بودم دوا و مراندیست

دا و کسر تو بر زور حبس اندیست

گرچه عتاب کسر حجابیست

از این فرست و جاندهیست

سید از آنچه شنید از رقیب

پرخدا کنی اطماندهیست

ولا چنین مگو از منع یار میگذری

چنین چه بر لبه چاکانه دامن باز

ز بیم طعن بهر جا رود بر که سر

ز وصل عزیز کما بر سیدم طرد

ندانم این ز فربست باز جذب شوق

چه در سندر و اسوده وار میگذری

سور که ام سیه روزگار مر گذری

عاقاب سیه پیم وار میگذری

چه بر سر منم و سار میگذری

چه مردم بره انظار میگذری

ز سخن مرده و سیه غمزه معلوم است

چه بر کشتن سید زار میگذری

کسوف لب سحر شیر تر حسم آمیزش

طی از نگاه غزالان چشم تر رسید

ز زلف حشر عروقشان بنکر

خوشتر آنکه در نظر عنبر عیب سلام کنم

رعدی سگام تر حسم آمیزش

چه کشته ام سگ آمیز مردم امیرش

بین ظلمت شب ماه چشم امیرش

دور حجاب سلام تر حسم آمیزش

خفا بر مار عجب لغزنت سیرت کرد

چه معنی حجاب تر حسم آمیزش

بالین فرزندش چشم نیاک

بیر سیدم نیکم تقصیر کردی

مرا کشتی و هر رفیع گشت مسم

جانت زار کشتی مرا از خجالت

و گر جان سپارم با تم نیاست

کنون از خجالت لبویم نیاست

بدر بسیدن اهل ماتم نیاست

کنون رسد خاک نرم نیاست

دل از کج حفاوین و وفا کرده  
شدر خان منخ میگاه گرم عتاب  
زمانه بگه بوجلت نو دیدم خورسندم  
تسم گداخت لجه خسته شکسته تن

ترا میحکس خون منخ آشنا کف  
چه نترست از شدیم از گناه ناکرده  
نصیب فریب لذت تو هم جدا کرده  
چه اینم دور زون حیدر با جاکه

اگر شکایت مییلعن کوه غم  
میر است چه آتشخ یا ما کرده

ولا ز سر وقت سرگرفتن نظر او سل  
نانه طلی نه از شرم نماند و شام  
کنه چو شک قسیم ملاک اگر بخوام

تبان بلا حرسند امید از بلا حذر او سل  
چه نماند چه ز بسیلوا دست بر اثر او سل  
مرا سیزم تو فون ز خویش حیرت او سل

چو غنیت غم شهادت ز عشق حایت بر  
نخسته آن چه حشمتند گز او سل

امشب دگر کجایم و دلجو کبسته  
بهر تو مانده بر سر زانو زار سر  
از حست نظر گیان با خبر زنده  
با این نهانه خور دستم در کشتی

در خانه کدام ویم به دلور کبسته  
تا به ناله بر سر زانو کبسته  
تا چشم بر اشارت ابرور کبسته  
در سباب خست طلی مدخور کبسته

مسلم چه طوطی طبع تو سینه  
در گفت کوز این زور کبسته

دگر طلی رو و از کفتم دلربا سل  
کش جذبه شوق بی اختیارم  
مکن رو چو سینه سوز قریبان  
بگو بر تو از کج بر اعتمبارم

تبت بیوفای بلا حرسند سل  
سوز ستم همیشه یونفا سل  
حذر کنم چه آمر کنند تنه سل  
گرمم چو پیدا شو آشنا سل

بدر گرفتارم از عشق مییلعن  
چه خبرم دون آن سلا یا شرح دور

هر دم نگاه گرم تو از آه و سوز کسیت  
رو تو چشم دیده و صید تو طوطی شده  
از طوطی نواز با ده کلاه افکنده سیا

چندین گره رشته آرم من شده  
تو بیخ کین ملاکت هر چه شده  
دست بوس زلف سیاه من میرد

مسدود نفقه از راه دیگر گذشت بار  
تو چشم انتظار بر لب من

هرگز نظر سوز من از ناز نکرده  
از جعفر م شرم امروز بخش  
در یافتنم از فرخ قاصد طلسم  
در در صلح من هر چه بدیدم از روز  
آمد بجز آنم و چشم تو بر دم

کز فریب کینه با کله آغ از نکرده  
تا منفعلم دیدم و آواز نکرده  
هر چند مرا محرم آن سلاز نکرده  
باغ غم چشم من سخن آغاز نکرده  
زین سحر جادو غور احبار نکرده

که لعل من تاراج شکباری  
از یک نگه خانه بر انداز نکرده

خوش آن صلح شرم او ده از دارم باکر  
بوقت گفتیم روز ز نایب و من خوش  
لبوبیت هر زمان از بسیم از من ایم  
اگر ایم بنیت بجز ناز نکرده  
بنیت شکوه اغیار هر که بر زبان ای

بشرف خود شکوه بسیار باکر  
دم شکنی هر شب گداز آوار من باکر  
سدا فتنه طوطی از گز ما زارم باکر  
هر چه در سر من غیر از اطوار من باکر  
نماز تا که با کارم نصیحت کار من باکر

گمان لطف بهانت چو بی تو علم دالو  
بپشیر من هر چند در افکار من باکر

خلف رسیده هر خرامان بدر آرز  
خلاف لعل دست ز طمان تو کوتاه  
تا سازم از رده نرس خرم  
بخلق بخل خوشش و نرس بر گو

آید بفریب تو چه بهمان بدر آرز  
از خانه چو کاک بر لعل دانا بدر آرز  
از خنده عشقم چو شتایان بدر آرز  
کز بزم من دست و غم نخواست بدر آرز

دلا سحر برون مرز جا  
اگر سوز آن زلف چشمت نیار

بسیار نظر کشیدم نیاید  
هر چند سوز خود طلبیدم نیاید  
ذمیر فراق تا بخشیدم نیاید  
هر چند از پر تو دیدم نیاید

شکر و صلوات کشیدم نیاید  
تا غیرت را گفتم منافع ندان  
در وصل خویش را زلف از حلق  
در سبکتر از در محنت سواران

تا آمد در رسیدن سیر از غمت  
تا از غمت جانم ز رسیدم نیاید

مردم ز غم زده ملائمت میکنند  
کرفتن ز کله غمزه خون ریز میکنند  
با نوز و جنگ مصلحت اینند میکنند

قدم لغزه مستم انگشت میکنند  
طن داردم بجان ز طبع عجز میکنند  
نومیدم برین مگر برین بیدار

سیر و مد گیاه بلا از دیار عشق  
خیزد در زمین ملائمت میکند

حاجت شد و ملائمت سار خود کرد در  
م وعده ام بجز رگداز خود کرد در  
ملازم دیگر آمد و او خود کرد در  
زالتفات مگر سیر خود کوه  
اسیر سله انتظار خود کرد در  
هر خوردم سبب اعتبار خود کرد

ز عشوه بکرم اسبق از خود کور  
در آمدن مکن از در بافتن با جنگ  
ز حیل و توفیق تو فو تا امید  
رقیب سلام بگو تو در سینه ام  
بوار شرم در دارم بازم از د  
عین رقیب تفاوت مبان از خود

چشم میگردد در حشیا نه از میر  
بگریه تان که سلیح کار خود کرد

تیر کشیده به سپهر میرسان  
آتش بر زنت سیر لقا هر میرسان

زار از شیر مرده صفت را بر میرسان  
بپوشش که حیرتم از دین میرسان

غیر ملا دردم سید بر سر زار نشستم  
هشتر تنغز از منجوعی خرد از بنایم  
نا نمایرت بود شمع اعینت لاجم سست

هر زمان مشغولم از حرف و گریه ایست  
هر شکر منم که در کویم نظر سید ایست  
مردم از بلا زین نام بچه بر سید ایست

یوان کز سر سید بر سر سیر ایست

از نگاہت عین سید ناخبر سید ایست

بعد از نگاه گرم تبسم من کس  
در اشرافه امانت زرت کس  
از خدیبه کند محبت هر دلگشتر  
افکنده ام نوا بر باهن و حوسلم

ماند اسید و لاکلم من کس  
بر سیم یک اگر چه ترسم من کس  
سخت در آه خانه ما کم من کس  
کز شد من آنگاه مردم من کس

سید شوق نامه رعینم تو ظلم او

دولتیه هر ملک تو ظلم من کس

ایقامت سید خند ز اغیار بن  
من خور کس سو ایچ ندانم هر حکوم  
هر چند هر شوق از حد تقویر جعفر است  
کوز هر فکات عمر زده مرگفت هر بیو  
صد نام گرفتیم هر سر نو بخواه  
ایشام گل تان زودت کس فرخ

خو بلا چه شوگر بر دلدار رس  
نظاره کنز اعین و لگو بخت بلب  
زینهار هر تقویر کس مرجه بولاس  
ساح کھوم و طدارم تو صد طعنه  
کم زانکه شور رخسار یک عذر رس  
نور سینه تهاک تو طعنه گولاس

تا کوی سید سید خور کس

با دل گو درین نام تو من رس

ولا بیام بر آریم سید رس  
شیم آه من از شوق آن رسید حاصل  
صلح منیت دین شهر لوفیم بیله او  
فدر صبر کجوه طعمه باز ماندم از او

هر ماه شهر من شام غزال صحرا  
چو گرد راه علم سید رس  
هر روز کار و دم میکشدر سو  
بایم خایم هر تنز در کس

در شهر تبریز از مازن طهرت

ترسم آمد غیر و ناله بسیار از نوحه  
ملکیت کار یکدیگر از انظار نوحه  
بموت سگان بر این صدمه بد از نوحه  
حس از این طهرت امید فلان نوحه  
شرف نگذارد و دیگر از گاه نوحه  
ترسم از نوحه سخنان نوحه

ز فوار بزم تو برخیزم و بار نوحه  
گرچه بیدانم تر از نوحه از اضطراب  
نامه نیز سوز نوحه خوسلامه کرد در نوحه  
از حجاب نامه آن سویم الفیاضه در نوحه  
ترسم از بسیار نوحه از کار نوحه  
بیکه مردم بهمت آلودم نوحه دیگران

بچو سید در غم آنم چه گاه است  
در غم از شکوه براعت بیارم نوحه

چو کس در خانه ز طلال نوحه بر سر  
چه باد و باران نوحه نوحه نوحه  
تو کار حفظ نوحه نوحه نوحه  
هر جا طرم نوحه نوحه نوحه

فرز آرد و بر نوحه نوحه نوحه  
بجنور غیر کرد نوحه نوحه نوحه  
ز جان نوحه نوحه نوحه نوحه  
ز نخبان نوحه نوحه نوحه

لغوا و انجانم نگذشت عسر  
چه خلد نوحه نوحه نوحه

طهرت غم نوحه نوحه نوحه  
بهتر نوحه نوحه نوحه  
گرچه حلال نوحه نوحه  
تو که نوحه نوحه نوحه

نغمه نوحه نوحه نوحه  
وه چه نوحه نوحه نوحه  
لان نوحه نوحه نوحه  
کین نوحه نوحه نوحه

دست نوحه نوحه نوحه  
طهرت نوحه نوحه نوحه

هر زمانه نوحه نوحه نوحه

از نوحه نوحه نوحه



زمن است سوار از کف عاقلید بر کوه  
توان شایر جغافل از سنخ افکار گشته  
شوم تا داد خواه از دور باشم چشم مردم گز  
بالمین کشید راه سده در این طینت از ط  
گر فارم بدو فرکاندر علاج آن  
گر خاک درو چاک جا کله انداز  
تلاشید چاک و گزین طینت گز

فراموش از سنگ دنیای که دو کله گوی  
مکان مودم هر اولو با ما یاب تا زگر گوی  
سیر بر تهر از مردم لطف از کس گوی  
هر صد غمخانه سلافت در عمار کوه  
چرخ صد جان اگر خلاخته از حمار گوی  
توان جسم هر منعم در گزین با زگر گوی

هر از حمار گزین نه آوار گوی

خوش آنکه بخوم از شایر زک  
عقار و نیربایم انسخ لوقت صمد  
سیر ز خوار عشق اعتبار تو گیم  
بر من میا دوسه روز ز خانه گر خواهر  
چان ستم شده کاهرت در جسم میم

گر گزینم کمر عشق کاه ناز گزین  
کز اشتیاق و عاشق سخن دراز گزین  
هر شیر فرس و از فرام حراز گزین  
میا تو الهوس و عاشق امت تاز گزین  
گذاردت نوازه هر خور باز گزین

کز آن سیر از آن کا عمل هر دو  
و گر لغزوه آن لوالهوس نواز گزین

دلت از غم زرد رنگ و لم شایر سینه  
زمن بگذشت و دست او رقیب از دست کدالو  
خان وقت تماشای حرم حور است از آ  
ز غم آن تن خور خنیده و ظاهر نیالو  
روقت بیشتر مردم گنا هم بر زرع آلو  
بر بشر رفته ام تا جلاند و منم بر اسانش

با ستغفار او کارت بیفکارت نندار  
سیر خور خور هر کله از حرم نندار  
هر حرم حور حرم گویا نندار  
شایر خوش او نندار  
سوزان جگه در نندار  
سها از غم زرد رنگ نندار

ز کف مرغ طری سیر سوز خان مال  
شبابان هر دو مرغ نواز نندار

فرازم کشدم این ز ما و میگویی  
سراسر آنکه گشت تکیه بر شکست  
بزرگ باد چشم از بافت و پدید  
کجا شد آینه لولیه تو لایق

در شد مرت مر ناز و خرامم کور  
حیدر در خانه چشم لفته غارت باریا  
طوغ بر حست نهی کردم کور  
نابینا من سلار نون خوام کوی  
نویسک چشم نون خانه خرامم کور  
چشمم ز بند غدام کوی  
تا طلبم بر ز من چشمم کوی

تا سلف تو گشت حسیر از فرغ

خوام کور

دالسته ام در لطف تو با غم چشم کجاست  
در جرمم در حست من لطف املا  
از غیر لطف من در کجاست  
معلوم من لطف من لطف من  
آسوده ام از این در نوشتن تکیه

از این بار بر سر میا گوگر

تا قطع ز من بمویس

سنانا در سیاق حرفت ز طرر  
چه بودم در کورم بکس من چشم باریا  
بیکار راز و راز و آرزو گان خار در بستر  
هنوز امک تو مید از پر نشد کویا  
از ان زلف کوشش تو غم خلقه ماتم

چشمم در سخن طرر  
از کین مرز ما آید کس با طرر  
باشم سوخته چشمم در هر طرر  
در در آنجا طرر من در تر طرر  
از دلها مصیبت خانه در هر طرر

ز تنها نازد شکاه از فراغ غایت تریس  
هر اکنون چشمم بر من بگو اگر در کفر طرر

بگیر این گوی بر ما و سیر

هر دو دیوانگان عالم بگنجد

هر پیام تو بسوم گله آسید آمد

هر جا در سانه نگر خط خوش تر آمد

هر جبان سیر مار ز پسته تر آمد

دشمن ما زین با هم بگنجه ساخته اند

در عشق کرم در این خیر تر تو بود

بسر ار مرگ در محروم و صلح تر با هم

هر که تربیت با منزل فانی نشاند

سکه استند ز ما سکه علفی نشاند

ارواح منت نماندند خوش تر نشاند

بزم غیر زین شهید اثره بر تر نشاند

در صد لطف نهان ز تو غیر از تو نماند

سیر از هر یک لطف نهان نشاند

طنین ملامت هم از هم پست

باین خوسم هر دو صد آرزو کد از

گویند که خوبان است شیرین

اگر چه غیر و بس تو شیرین تر

هر که در عین هر دو خط اشک حرام

خبر غیب هر دو خبر لور تو

طبع هم بود در آینه رو تو حیرانم

از هم آنکه غیب تر بسند بسو تو

تا قیامت غیر از این نیست طریقه

در دو وقت این مردم خبر یک از

طوام از دست صنوبر فاست

دانسته عالم لا در هر روز از روزم خبر

خوابت گوی سخن دیدن نه در بی  
شوقی که بر پیش آیت آدم هر چه  
آن نگارم در حرکت بروم دور آید  
نااسید ز نگاه تو بر آیم و آید

تا بر سینه ما کشد مگر از در بی  
در سینه خود خنجر و چنان در بی  
کنیم از آرزو در سخت کمان در بی  
هر چه در سینه کتشم چشم کمان در بی

سید و فرسوار تو هر چند هست  
صفتی تیغ ترا حرف اما نه در بی

بیر قاصد و طر لاطیف طر  
چشم سخن هر چه در بی  
آنگاه طر بر ماله و تورا کفین  
راکتت هر چه در بی  
بر رها شکوه زان سر و کی نرم کنی

بار گو یا چشم نام در بی  
روگر طر و خود لاطیف در بی  
هر چه در سینه ما کشد مگر از در بی  
از سینه سخن هر چند در بی  
تا که از خیر کلمه بدین طر

باز ما سخن ز سر ز گد ز آمد  
کدام استوار طاعت و در بی

طرحشم کل بار نهنگ  
بهر در خاک او نسیم کز مار  
از دست خیار او کسر هر  
تا بر تو در میان نیامد  
تا خنجر گرفت تو هر طر

بهر چه او بدار نهنگ  
با بود دل بخت در بی  
بر لوده و اسخ و مار نهنگ  
جان خست یک یک کتار نهنگ  
سز در بی سخن سوار نهنگ

ایام نهار صبر  
خبر عهد تو استوار نهنگ

گنایم بر زبان آورد و کتلام  
کسر گو گذت آوار گه یافت  
حایله طلب بر رخ جان بست

هر که بر کینه در هر کتلام  
بکوب بر عاقبت سنبل گنبد  
هر چه در سینه ما کشد مگر از در بی

از دست مرزلف تو زمانه  
حسن تو زان سبب نگاه بر آید

و از شرم لب تو بر آب نمایم  
چشم محسوس بر لبه اسباب نمایم

که سوخت آتش سحر تو آیم  
کفن زره و فاقه سیر گدایت

که ما خدایا طمع مناسرت تو آیم  
شسته آید مرگ بر سر تو آیم

تا عکس عجب تو بجام افتاده  
در چشم دیده رفت چشم از مال

آتش به طبع ماه تمام افتاده  
بیا آور و حشرت بدام افتاده

خوالم تو حسن عیب رودر است  
ببین بچشمین عالم در چشم شکسته

مخ عاشق و عشق غمخیزت آورده است  
اینم جسم تو سیر حیرت آورده است

سکانه نگاه ملا دلم نامد و نیست  
المن و نشره دایم نیز نیست

صد گوهر عاقبت مرا در وقت است  
گر در چشم در حشر طرفت است

اینم چشم کشنده مشرد مرگ است  
کین طبع در جود صید کین آرزو است

وان عشق مدهد و افکند و کین است  
از بسیم در عین مدهد و کین است

آن غمزه جوهر کین بنگبار است  
از محو در مصدقیت چشم

طیلا سبب محبت افند است  
ای مصلحتی با عفت سوار است

چشم مهر ز باطن عشاق کسید  
وز دست شد تیغ مخم آوده

تا که کف تو در دست ناله سواد است  
تا که کف خود بجای نایم محمد

سهم بست تو مرغی هر طفل تا کشش

هزار مرتبه در خاک و غم گزید

سکه جان ناله دریدن طوطو

بسیار رنگ برهنه طوطو

چو خندان بمنش گرم بر سر دالو

در خوشتر میکنم و در نه کججا بر دالو

دل از عمر تو اندوه عالم طوطو

بسیار شاکه عجب بر طوطو

فغان هر که شک با عیب پیرا

هر آشنایان با او ز اشنایان

سپاه هر که از طوطو در غمت

نظر لطیف بسوزد گران خسته

از حرف غیر در غم من بر کلام پیرا

اطوار عاشق ز من زود می کشد ز تو

از غم طوطو ز منم اینز تا محلا

شاید دل به بونو از دور مهر با

هر طرف از تو طوطو نمونه طوطو

چشم بدو در چهار استه با غر طوطو

شب بخوار تو با طوطو دره طوطو گرم

هر از و خانه مار یک سیرا غر طوطو

دل من سلاسه صبحا طوطو گو یا

هر چشم صید خود با باز گردید

رقیب او را سنگ و ناله بود و بود

بیک سیرا تفاد با باز گردید

رباعیات



در آفت عشق اندیش با دستم  
چندانم با شکر مملکت طوطی

طو از بے از لبش طوطی  
با خاطر جسم که بیاید دستم

از غیرم با نغمه سبکین بریدار  
داند ز عشق خود مدار خرد

دایم دلم از جفا غمین بریدار  
نابینه هر خویشتن را ز نغمه بریدار

تا چهره زمر حوله افشرد خسته  
کبک شیوه مخور و در لعل صد طوطی

ماره خجک طوطی نور سوز خسته  
ایریشین ندانم ز که آید خسته

امشب منم آزرده طوطی سینه فگار  
نه طاقت بجایر و نه سلاحت خواب

جان بر لب حشر آزرده نواز  
نه قوت اصطراب و نه تاب سزار

امروز منم ز زندگی در آزار  
لب خجک و طوطی بر آتش و سبک

هم کام ز دست رفته هم دست از کار  
چرخ خسته و دل شکسته ای بسیار

آبر و ملت بدم کشند افت است  
المنز و لم ایر شکستگر صد با است

طوطی سلیمه در دور و گزاف است  
خبر شیشه هر از طاق طوطی بند است

طوطی معصوم شگاف در سینه کند  
بر تنم هم اگر گرم نغمه شیرین

افسرده ام از گرم شیشه گشت  
جذبات بد بر شتاب ابیافر  
از هر اثره از دم شتاب ابیافر

خواسم هم ملار و در حال ابیافر  
کز عذر گنه بجایر ابیافر

تمام شد و لعلین در باغی